



کافر در سه مدارِ

آفرینش، انسانیت و احکام

محمد هادی ابراهیمی نژاد

سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد (۱۴)

سرشناسه	: ابراهیمی نژاد، محمد هادی، ۱۳۴۰ -
عنوان قراردادی	: وبگاه آشتی با خرد aashtee.org
عنوان و نام پدیدآور	: کافر در سه مدار آفرینش، انسانیت و احکام / محمد هادی ابراهیمی نژاد.
مشخصات نشر	: قم: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین (ص)، انتشارات، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	: ۲۱۸ ص.؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
فروست	: سلسله تحقیقات سایت آشتی با خرد؛ ۱۴.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۸۰۲۳-۲۵-۰
یادداشت	: کتاب حاضر بخشی از تحقیقات سایت آشتی با خرد است.
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیر نویس.
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: کفر و کافران (Kufr (Islam
موضوع	: کفر و کافران-جنبه های قرآنی Kufr (Islam) - Qur'anic teaching
رده بندی کنگره	: BF۵۲۲/۳
رده بندی دیویی	: ۴۶۴/۷۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۴۷۹۱۰۸
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

نام کتاب: کافر در سه مدار آفرینش، انسانیت و احکام

نویسنده: محمد هادی ابراهیمی نژاد

ناشر: موسسه آموزش عالی حوزوی خاتم النبیین ﷺ

چاپ اول: ۱۴۰۲

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۸۰۲۳-۲۵-۰

مرکز پخش قم: خیابان صفائیه، کوچه ۳۷، انتشارات خاتم النبیین ﷺ، تلفن: ۰۲۵-۳۷۱۲۱۴۰۹-

www.nashrekhatam.com

مرکز پخش مشهد: خیابان آخوند خراسانی ۲۰/۱، جنب مسجد حضرت زهرا ﷺ، کتابفروشی طالبیان

شریف، تلفن: ۰۵۱۳۸۵۵۵۹۴۷-۰۹۱۵۲۵۵۳۷۰۰

آن چه در این کتاب می خوانید:

☑ حکمت و رحمت در آفرینش کافر

انتفاء قطعی ظلم در آفرینش کافر
جایگاه حکمت الهی در آفرینش کافر
جایگاه رحمت الهی در آفرینش کافر

☑ کافر در مدار انسانیت

اوج و حضيض مدار انسان از منظر خرد
اوج و حضيض مدار انسان از منظر دین
چرا کافر از انسانیت اخراج شده است؟

☑ کافر از نظر اسلام

این کافر کجا، آن کافر کجا؟!
چشم پوشی کریمانه اسلام از کافرانِ پنهان
خردمندانه ترین تدبیر اسلام در برخورد با کافر
ارتداد، حرکتی بدتر از کفر آشکار
تقدس آفرینی شرم آور برای کفر ننگین

فهرست

چکیده.....	۹
پیش درآمد.....	۱۳
حکمت و رحمت در آفرینش کافر.....	۱۵
انتفاء قطعی ظلم در آفرینش کافر.....	۱۶
جایگاه حکمت الهی در آفرینش کافر.....	۲۰
مفهوم و چرایی حکمت الهی (بحث کبروی).....	۲۰
حکمت الهی در آفرینش کافر (بحث مصداقی).....	۲۹
جایگاه رحمت الهی در آفرینش کافر.....	۳۲
رحمت خداوند در خلق کافر از منظر خداوند.....	۳۲
رحمت خداوند در خلق کافر از منظر سایر خلائق.....	۳۴
رحمت خداوند در خلق کافر از منظر نظام کلی.....	۳۵
رحمت خداوند در خلق کافر از منظر شخص کافر (نقطه اصلی بحث).....	۳۶
احتمال ۱: ثبوت رحمت در آفرینش کافر (اطلاق رحمت).....	۳۸
احتمال ۲: انتفاء رحمت به دلیل قصور مورد از شمول رحمت.....	۳۹

- احتمال ۳: انتفاء رحمت به دلیل تقييد حکمت ۴۰
- تحقيق در رحمت آفرينش کافر ۴۰
- پيش‌نيازهای رحمت آفرينش کافر ۴۱
- تفکيک رحمت از احساس رحمت ۴۱
- تفکيک رحمت از پذيرش رحمت ۴۳
- تعقل قانون مادر «عدم ظلم خداوند» ۴۴
- تعقل قانون مادر «عدم تأثير علم خداوند در افعال بندگان» ۴۶
- عدم رحمت در آفرينش کافر مستلزم تقييد رحمت نيست ۴۷
- تعقل در کبرای رحمت و تعبد در تطبيق بر آفرينش کافر ۴۸
- عدم قابليت مورد، مقيد رحمت نيست ۴۹
- برهان اطلاق رحمت (استحاله مانعيت علم خداوند از فعلييت رحمت) ۵۰
- استحاله محدوديت صفت رحمت ۵۴
- منابع وحی درباره رحمت آفرينش کافر ۵۵
- عصاره مطلب در آفرينش رحيمانه کافر ۵۷
- کافر در مدار انسانيت ۵۹
- عنصر اصلي کرامت انساني از منظر خرد ۶۰
- اوج و حضيض مدار انسان از منظر خرد ۶۶
- کرامت انساني از منظر اسلام (خرد اساس انسانيت) ۶۹
- خرد، برترين آفريده الهی ۶۹

۷۰	 بالاترین درجه انسانی در گرو خرد
۷۱	 خرد، زیبایی سیرت
۷۲	 خرد، ریشه و اصل انسان
۷۲	 خرد برترین ثروت
۷۲	 خرد ضروری ترین سرمایه
۷۳	 خرد، نخستین معیار عبادت
۷۴	 جایگاه عابد بی خرد
۷۶	 جایگاه خردمند گنه کار
۷۸	 اوج و حضيض مدار انسان از منظر دین
۸۲	 تطبیق معیار کرامت انسانی
۸۷	 طبقه بندی کافران
۸۷	 طبقه بندی ۱: تفکیک مستضعف عقلی
۸۹	 طبقه بندی ۲: تفکیک کافر و مسلمان، مؤمن و منافق
۹۱	 طبقه بندی ۳: تفکیک مستضعف شناختی
۹۱	 ارکان کفر و ایمان
۹۶	 کافر مستضعف
۹۷	 دلیل ۱ بر کافر مستضعف: روایت سلیم
۹۹	 دلیل ۲ بر کافر مستضعف: آیه نُفَر
۱۰۳	 دلیل ۳ بر کافر مستضعف: آیه امان کفار
۱۰۶	 چرا کافر از انسانیت اخراج شده است؟

- کافر اخراجی، کدام طبقه از کفارند؟ ۱۰۷
- فلسفه اخراج کافر از انسانیت ۱۰۹
- چه کسی کافر را از انسانیت خارج کرده است؟ ۱۱۴
- ابراز کفر، ورود به جنگ نرم ۱۱۸
- کافر از نظر اسلام ۱۲۳
- این کافر کجا، آن کافر کجا؟ ۱۲۸
- برخورد امام صادق علیه السلام با «زندیق، ابن ابی العوجاء» ۱۲۸
- برخورد امام رضا علیه السلام با عمران صابی اندیشمند بی نظیر کافران ۱۳۸
- چشم پوشی کریمانه اسلام از کافران پنهان ۱۵۱
- خردمندانه ترین تدبیر اسلام در برخورد با کافر ۱۵۵
- مدیریت جامعه در برابر کفر ۱۵۷
- مدیریت و کنترل کفر ۱۵۸
- اسلام، نخستین پیشنهاد اسلام به کافر ۱۶۰
- جزیه، پیشنهاد دوم اسلام به کافر ۱۶۵
- جنگ مردانه، گزینه نهایی برای شکست بن بست کافر ۱۶۷
- آخرین تلاش رحمانی برای نجات کافر ۱۷۰
- چکیده بحث احکام کافر ۱۷۴
- ارتداد، حرکتی بدتر از کفر آشکار ۱۷۷
- کفر کافر، اما بشرطها و شروطها ۱۸۱
- تقدس آفرینی شرم آور برای کفر ننگین ۱۸۴

نوشتار پیش روی شما بخشی از تحقیقات سایت آشتی با خرد است. این نوشتار رو از سه بخش تشکیل شده است:

بخش «حکمت و رحمت در آفرینش کافر» به بررسی شمول رحمت خداوند نسبت به کافر پرداخته است.

بخش «کافر در مدار انسانیت» با تکیه بر این که اساس کرامت انسانی انسان، خرد است ثابت می‌کند که کافر خود خواسته خودش را از انسانیت اخراج کرده است.

لذا خردورزی اقتضا می‌کند که در دو حوزه ۱- حوزه تأثیر پذیری جامعه از کافر و ۲- حوزه کنش‌ها و واکنش‌های کافر، با کافر برخورد گردد.

بخش «کافر از نظر اسلام» روشن می‌سازد که اسلام خردمندانه‌ترین و مهربانانه‌ترین برخورد با کافر را در دو حوزه یاد شده برگزیده است.

«کافر در سه مدار» با ساختار متنی در سایت «آشتی با خرد» هم در دسترس است:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۲۶۳۳-۲۱۲۱۴

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۳۴-۲۲۳۴۹

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۳۴-۲۲۵۰۰

ما را در اینجا می‌توانید ببینید:

aashtee.org

shia-akhbari.com

aashtee.net

aashteebakherad.ir

aashtee.ir

shia-akhbari.org

aashteebakherad.com

aashteebakherad.org

از نظرات و انتقادات شما استقبال می‌کنیم:

info@aashtee.org

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد
و آله الطاهرين سيما بقية الله فى الارضين
و اللعن على اعدائهم اجمعين

چکیده

بخش «حکمت و رحمت در آفرینش کافر» به بررسی شمول رحمت خداوند نسبت به کافر پرداخته است. البته با تأکید بر این که در ساحت آفرینش، ظلم کاملاً منتفی و حکمت الهی نیز کاملاً فراگیر است.

پیداست که صفت کمالیه رحمت بی‌انتهای (رحمت ذاتیه) از محکّمات دین است و هرگز مورد بحث نیست. این صفت کمالیه، مقتضای اعمال رحمت خداوند در آفرینش و فعلیت یافتن صفت جمالیّه رحمت است.

تنها مانع محتمل از به فعلیت رسیدن رحمت در آفرینش کافر،

علم پیشاپیش خداوند به سرانجام کافر است. اما به اقتضای برهان، محال است علم خداوند به سرانجام کافر، مانع تجلی رحمت ذاتیه خداوند گردد.

بر فرض تنزل و پذیرش این که آفرینش کافر مورد رحمت نیست، عدم رحمت در این مورد، به دلیل عدم قابلیت مورد است، نه تقیید رحمت الهی در مورد کافر.

علاوه بر برهان، منابع وحی نیز گواه است بر این که آفرینش کافر مصداق رحمت است.

بخش «کافر در مدار انسانیت» با تکیه بر این آغاز می‌شود که اساس کرامت انسانی انسان، خرد است. خرد است که انسان را به اوج انسانیت می‌رساند و پشت کردن به آن، انسان را از انسانیت ساقط کرده و به مرتبه پست‌تر از حیوان تنزل می‌دهد.

چرا که اساس انسانیت خرد است و انسان بی‌خرد تنها صورتی از انسان است و بر همین اساس هم کافر پشت کرده به خرد، از انسانیت اخراج می‌گردد.

مقصود از کافر اخراجی، نه مستضعف عقلی است و نه مستضعف شناختی، بلکه کافری است که دانسته و فهمیده پشت به خرد کرده و ناموس انسانیتش را بر باد داده است.

لذا اخراج کننده کافر از انسانیت، کسی جز خود او نیست. اگر کفر از مرحله درون به مرحله برون و ابراز برسد، در واقع جنگ نرم علیه انسانیت کلید خورده است. در این مرحله است که بایسته است برای امنیت جامعه از خطرات کافر چاره‌ای بیندیشد.

بخش «کافر از نظر اسلام» به این مهم می‌پردازد. با این توضیح که: اسلام در حوزه شناخت، هیچ محدودیتی برای سیراب ساختن عقلانی کافر، قائل نشده است. بنا بر این اگر مشکل کافر، خردورزانه و عقلانی است، حل آن توسط اسلام همراه با امنیت کامل، تضمین شده است. اما اگر مشکل کافر، دشمنی با حق و حقیقت باشد، به توضیحی که در بخش دوم آمده است از انسانیت خارج شده و مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ»^۱ (همانند چهارپایان بلکه گمراهِتر) می‌گردد. از آن جایی که رها کردن کافر به حال خودش هرگز خردورزانه نیست، اسلام احکامی را مطرح کرده است.

احکامی همچون نجاست کافر و ممنوعیت ازدواج و...، همگی در

(۱) اعراف/۱۷۹

حوزه ایزوله ساختن دیگر اعضای جامعه در قبال اثرات مخرب کافر مطرح است.

اما احکامی همچون گزینه‌های جزیه و جنگ، در حوزه مدیریت خطرات کفر قرار دارد.

پشت کردن خود خواسته کافر به حقیقت و پا گذاشتن بر روی خرد و خطرات حوزه جنگ نرم و جنگ سخت کافر برای جامعه، قابل چشم‌پوشی نیست.

جنگ با کافر به عنوان آخرین گزینه، می‌تواند جامعه را از مخاطرات برهاند.

اما اسلام پیش از جنگ، این گزینه‌ها را در مقابل کافر قرار می‌دهد:

- ۱- تضمین امنیت برای تحقیق و بررسی، ۲- تسامح آشکار و چشم‌پوشی کریمانه، با بسنده کردن به اسلام ظاهری، ۳- شهروندی درجه دو با پذیرش جزیه، ۴- عفو در صورتی که ویژگی مثبتی در کافر باشد و در نهایت ۵- جنگ با رعایت همه اصول انسانی.

البته کافر آن گاه کشته می‌شود که:

- ۱- مستضعف عقلی و شناختی نباشد، ۲- تمامی شبهات شناختی او حل گردد، ۳- امنیت تحقیق او تضمین گردد، ۴- حتی اسلام ظاهری را نپذیرد، ۵- تن به جزیه ندهد، ۶- از همه صفات انسانی تهی شود، آن گاه با انسانی‌ترین اصول جنگ، کشته می‌شود.

پیش درآمد

کافر، یعنی کسی که دانسته و فهمیده، خدا، پیامبر ﷺ، معاد و... را انکار کند.

پرسش‌های اساسی چندی در مورد کافر مطرح است.

از جمله‌ی مهم‌ترین آنها پیرامون سه محور زیر است:

- جایگاه کافر در گردونه رحمت خداوند

- جایگاه کافر در گردونه انسانیت

- جایگاه کافر در گردونه قوانین شریعت

به سخن دیگر شایسته است از سه منظر تحقیق کنیم:

از منظر رحمت و مهربانی، خداوندی که می‌داند اگر کافر را

بیافریند، به سبب کفر اختیارش، سرانجامی جز آتش دوزخ ندارد،

چرا کافر را آفریده است؟

از منظر خرد و عقلانیت، آیا کافر در انسانیت با سایر انسان‌ها

یکسان است یا خیر؟

از منظر شریعت، آیا احکام شدیدی که اسلام برای کافر معین کرده

است حکیمانه و عادلانه است یا ظالمانه؟
نوشتار پیش رو تحقیقی است پیرامون محورهای یاد شده.

حکمت و رحمت در آفرینش کافر

حکمت آفرینش، یکی از پرسشهای بسیار مهم همگان است.

این پرسش کلی، چند پرسش مهم را در دل دارد. از جمله:

چرا دفتر آفرینش گشوده شد؟

چرا انسان آفریده شد؟

چرا خداوند شیاطین و کافران را آفرید؟

در تمامی این گونه پرسشها، سخن از حکمت خداوند است.

اما در مورد شیاطین و کفار، پرسش ویژه‌ای قابل طرح است و آن

این‌که:

آفرینش کافری که سرانجامش عذاب جاویدان است، چگونه با

رحمت خداوند سازگار است؟

موضوع آفرینش کافر در نظر محققین آن چنان اهمیت داشته که

رساله‌هایی در این زمینه نگاشته شده است. از جمله آنها:

سید بن طاووس: رساله فتح الجواب الباهر فی خلق الکافر یا فتح
محجوب الجواب الباهر فی شرح وجوب خلق الکافر^۱
شیخ حر عاملی: رساله فی خلق الکافر
و...

بخش اول نوشتار پیش رو به دو پرسش درباره آفرینش کافر
می‌پردازد و تحقیق می‌کند که:
جایگاه «حکمت» و «رحمت» در آفرینش کافر کجاست؟

انتفاء قطعی ظلم در آفرینش کافر

ناگفته پیداست که در بحث آفرینش کافر، جای طرح ظلم نیست،
مگر این که کسی حقیقت اختیار را درک نکرده باشد.
حقیقت اختیار، علاوه بر این که همگان آن را در خود می‌یابیم، در

(۱) کشف المہجۃ ص ۱۹۴

سید بن طاووس کتاب «فتح محجوب أید الجواب الباهر فی شرح وجوب خلق
الکافر» را از مؤلفات خود می‌شمارد. بحار ج ۱۰۴ ص ۴۰
این کتاب مخطوط است. با توجه به اختلاف بیان سید بن طاووس در اسم
کتاب محتمل است که دو کتاب باشد و یا این که کتاب نخست در ابتدا به
اختصار نوشته شده باشد و سپس مورد شرح قرار گرفته شده باشد.

روایات فراوانی مورد تأکید قرار گرفته است. به بخشی از این روایات توجه کنید.

امام رضا علیه السلام فرمود: خداوند فرموده است ای پسر آدم! به مشیت (و خواست) من تو این گونه شدی که برای خودت بخواهی آن چه را که بخواهی و به سبب توانایی من، واجبات مرا ادا کردی و به سبب نعمت من، بر گناه توانا گشتی. تو را شنوا بینا توانا قرار دادم. آن حسناتی که به تو برسد (و تو توفیق انجام آن را پیدا کنی) از جانب خداست و آن سیئاتی که از تو سرزند از جانب خودت است، به خاطر این که من به حسنات تو سزاوارتر از خودت هستم و تو به سیئات خودت سزاوارتر از من هستی و این به دلیل این است که من از آن چه که انجام می‌دهم (کاملاً حکیمانه است و لذا) بازخواست نمی‌شوم و آفریدگان بازخواست می‌شوند.^۱

حسن بن علی و شاء گفت از امام رضا علیه السلام پرسیدم آیا خداوند امر را به بندگان و گذار کرده است؟ فرمود عزت خداوند بیشتر از این است (که امر را به بندگان و گذار نماید). گفتم پس آنان را بر گناهان مجبور ساخته است؟ فرمود خداوند عادل تر و

حکیم تر از این است. سپس خود حضرت فرمود خداوند گفته ای پسر آدم! من به حسنات تو سزاوارتر از خودت هستم و تو به سیئات خودت سزاوارتر از من هستی. به سبب توانایی من که در تو قرار داده‌ام گناهان را انجام دادی.^۱

محمد بن ابی نصر گفت به امام ابی الحسن رضا علیه السلام عرض کردم به راستی که بعضی از یادان ما قائل به جبر هستند و بعضی شان قائل به استطاعت هستند. (به نظر شما کدام درست است؟)

حضرت به من فرمود بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم امام علی بن الحسین علیه السلام فرمود: خدای عزوجل گفته است: ای پسر آدم! به مشیت (و خواست) من تو این گونه شدی که بخواهی (و اراده کنی) و به قوت من واجبات مرا به سوی من ادا کردی و به نعمت من بر نافرمانی من توانا گشتی تو را شنوا و بینا قرار دادم آن چه از خوبی به تو رسد از خداست و آن چه از بدی به تو رسد از خودت است و این به خاطر این است که من به حسنات تو سزاوارتر از خودت هستم و تو به سیئات خودت سزاوارتر از من هستی و این به دلیل این است که من از آن چه که انجام می‌دهم (کاملاً حکیمانه است و لذا) بازخواست

نمی‌شوم و آفریدگان بازخواست می‌شوند.
(امام ادامه داد که) من همه آن مطالبی که می‌خواستی برای
(مرتب) چیدم.^۱
با اثبات اختیار در کارهای بشر، ظلم و ستم از ساحت ذات
اقدس خداوند متعال پاک می‌گردد.
گذشته از این که با صرف نظر از اختیار، باز هم ظلم از ناحیه
خداوند منتفی است.
توضیح این که علم و قدرت خداوند متعال، مطلق و نامحدود
است.
اراده‌ی ناشی از علم و قدرت مطلق الهی، انجام هر کاری را به
بهترین شکل آن ممکن می‌سازد.
از این رو در مورد خداوند سر زدن هر کاری که نشانی از نقص
داشته باشد، از اساس منتفی است. از جمله عجله و ظلم:
همانا کسی عجله می‌کند که از «از دست در رفتن» (کار)
می‌ترسد و کسی نیاز به ظلم پیدا می‌کند که ناتوان است....^۲

(۱) روایت ۳

(۲) روایت ۴

در ضمن پرسش‌های یهودی از پیامبر ﷺ چنین آمده است:
یهودی گفت: به من از پروردگارت خبر ده که آیا ظلم می‌کند؟
حضرت فرمود: نه. یهودی پرسید چرا؟ حضرت فرمود: به خاطر
این که به زشتی ظلم آگاه است و از انجام آن بی‌نیاز است...^۱
با اندک درنگی در آن چه گذشت روشن می‌شود که معقول نیست
پای ظلم به پرونده آفرینش کافر گشوده شود. از این رو پیش فرض
بحث جایگاه حکمت و رحمت در آفرینش کافر، عدم ظلم در
آفرینش کافر است.

جایگاه حکمت الهی در آفرینش کافر

بحث حکمت، دو شاخه کلی و مصداقی دارد. از این رو بایسته
است به تفکیک تحقیق گردد.

مفهوم و چرایی حکمت الهی (بحث کبروی)

تعریف عام ظلم، «وضع الشيء في غير موضعه» یعنی نهادن
چیزی در غیر جای مناسب آن است. با این تعریف، گستره پهنآوری

از افعال در ظلم جای می‌گیرند که از جمله آنها «عجله» و کار بیهوده و «عبث» است.

بر این اساس می‌توان گفت هر اراده الهی، ناشی از غرضی متناسب با علم و قدرت اوست. به سخن دیگر تمامی افعال او، هدفی حکیمانه دارد. به شاهی از روایات در این زمینه توجه کنید:

(خداوند) بر قضاء تو که به کامل‌ترین علت، معلل شده، تو را

شکر می‌کنم....^۱

بنا بر این همه اغراض الهی و اهداف ربوبی، حکیمانه تقدیر گردیده و تدبیر شده و تحقق می‌یابد.

لذا از تدبیر عالمانه و قادرانه الهی، با تعبیر «حکمت» یاد می‌شود.

روشن شد که حکمت و تدبیر، ریشه در علم و معرفت دارد. شواهد

متعدد از روایات در این زمینه وجود دارد. از جمله:

خداوند منزهی (ای خدای) نیکی‌کننده‌ای که لطفت شگفت

است و مهربانی که مهربانیت شگفت است و حکیمی که

دانانیت شگفت است....^۲

(۱) روایت ۶

(۲) روایت ۷

سلیمان بن خالد گفت از امام صادق علیه السلام از این سخن خداوند پرسیدم (که فرموده است:) «وآنکه به او حکمت داده شود، بی تردید او را خیر فراوانی داده‌اند» حضرت فرمود واقعا که حکمت (همان) معرفت و تفقه در دین است پس هر کسی از شما فقیه شود او حکیم است....^۱

علم مطلق، اقتضا می‌کند که تدبیر او هیچ گونه تزلزل، اختلاف، تضاد و تناقضی نداشته باشد. از این رو از کار حکیمانه با تعبیر «محکم» و «متقن» یاد شده است. توجه کنید:

امام باقر علیه السلام گفت: خداوند عزوجل درباره شب قدر فرموده است: در آن [شب] هر [گونه] کاری [به نحوی حکیم و] استوار فیصله می‌یابد. می‌فرماید: در آن شب هر امر حکیمی فرود می‌آید. و (امر حکیم و) محکم، (اختلاف ندارد و) دو چیز نیست و حکمش از حکم خدای عزوجل است....^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای درباره این آیه قرآن که «و اوست که در آسمان خداست و در زمین خداست، و هموست سنجیده‌کار دانا» می‌فرماید: آن چه از همه اشیاء که اراده

(۱) روایت ۸

(۲) روایت ۹

آفرینش آن را کرده است، محکم و متقن نموده است...^۱
با توجه به غنای مطلق الهی، حاصل حکمت چیزی جز مصلحت
و صلاح خلق نیست و نمی تواند باشد. از این رو حکمت به صواب و
صلاح خلق گره می خورد.

امام صادق علیه السلام در توحید مفضل می فرماید: در این امور برای
کسی بیندیشد عبرت و دلالت است بر این که این امور از تدبیر
حکیم در مصلحت جهان و آن چه در جهان است، می باشد...
(همچنین) در این (امر یاد شده) بیان این مطلب است که وزش
باد از تدبیر حکیم در صلاح آفرینش است...^۲
روی دوم این سکه، نفی ظلم به معنای اعم آن، از تمامی افعال
الهی است.

خداوند عزوجل حکیم است و (هیچ کس) حکیم نیست و به
حکمت توصیف نمی شود مگر کسی که از فساد جلوگیری
می کند و به صلاح فرمان می دهد و از ظلم باز می دارد و از

(۱) روایت ۱۰

(۲) روایت ۱۱

کارهای زشت نهی می‌کند....^۱

حکمت الهی، از جهت قوت تدبیرش، همانند خورشید آشکار است:

امام صادق علیه السلام فرمود (پزشک هندی) گفتم: آیا به خاطر آن چه از (مصادق) تدبیر قوی که مشاهده کردی، نمی‌دانی که آفریدگار (همه) چیزها و (از جمله) اهللیجه حکیم دانا است؟!.....^۲

اما با این همه روشن است که راهی به احاطه بر صفت حکیم او (همانند سایر صفات الهی) نداریم و تنها خرد ما، اصل آن را اثبات می‌کند. از این رو در توحید مفضل چنین آمده است:

اگر گفتند آیا خداوند را توصیف نمی‌کنیم و نمی‌گوییم که او عزیز حکیم جواد کریم است؟

(در پاسخ) به آنها گفته شده است همه این صفات، صفات اقرار است (به این که نسبت به اصل وجود صفت در خداوند اعتراف و اقرار می‌کنیم) ولی صفات احاطه نیست (که چگونگی ذات آن را بیان کند). به درستی که ما می‌دانیم او واقعا حکیم است

(۱) روایت ۱۲

(۲) روایت ۱۳

ولی از ذات و ژرفای حکمت از او آگاهی نداریم و قدیر و جواد و دیگر صفات او هم چنین است.

همچنان که آسمان را می بینیم، ولی نمی دانیم ذاتش چیست و دریا را می بینیم، ولی پایانش را نمی دانیم.

(البته) خداوند بی نهایت برتر از این مَثَل (ها) است. زیرا مَثَلها همگی از بیان حقیقت او ناتوان هستند و اما (اما این گونه تقریبا) خرد را به شناخت او می رسانند....^۱

عدم احاطه به حکمت‌های الهی، به قانون کلی دیگری منجر می شود و آن این که:

لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ.^۲

از آن چه او انجام می دهد پرسیده نمی شود ولی آنها مورد پرسش قرار می گیرند.

البته در روایات به ارتباط این آیه با حکمت تصریح شده است:

جابر گفت به امام باقر علیه السلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا چگونه از آن چه او انجام می دهد پرسیده نمی شود؟ امام

(۱) روایت ۱۴

(۲) انبیاء/۲۳

فرمود: زیرا خداوند جز آن چه که مطابق حکمت و درست است، انجام نمی‌دهد....^۱

امام صادق علیه السلام ضمن روایتی به مفضل فرمود:
به علت این که خداوند در (تمامی) کارهایش حکیم است، «از آن چه او انجام می‌دهد پرسیده نمی‌شود ولی آنها مورد پرسش قرار می‌گیرند».^۲

امام سجاد علیه السلام در ضمن روایتی فرمود:
خداوند در دو گروه (از مردم چه کسانی که به عذاب هلاک کرده و چه آنانی که باقی مانده‌اند) آن چه می‌داند شایستگی درستی و حکمت دارد، انجام می‌دهد، «از آن چه او انجام می‌دهد پرسیده نمی‌شود ولی آنها مورد پرسش قرار می‌گیرند».^۳
آیه یاد شده در کنار روایات مربوطه، تفسیری عقلانی از «تعبد» را ارایه می‌دهد و نشان می‌دهد که ریشه تعبد، عدم شناخت ناشی از قصور ماست.

(۱) روایت ۱۵

(۲) روایت ۱۶

(۳) روایت ۱۷

مسلمان این قصور با دسترسی به معصوم و پرسش از او، قابل برطرف شدن است و به تبع آن تبدیل تعبد به تعقل نیز ممکن و شدنی است.

در واقع همین امر جایگاه مهم پرسش را آشکار می‌کند.

ابی اسحاق لیشی گفت به ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا به من از... خبر ده (ابی اسحاق در اینجا مشکله‌ای را طرح می‌کند. در ادامه) حضرت فرمود: از امر خداوند شگفت نیست خداوند تعالی هر چه بخواهد انجام می‌دهد و از آن چه او انجام می‌دهد پرسیده نمی‌شود ولی آنها مورد پرسش قرار می‌گیرند. ای ابراهیم^۱ از چه چیزی شگفت‌زده شده‌ای؟ پرس و تکبر و شرم نکن. واقعا که این دانش را متکبر و شرمگین نمی‌آموزد. عرض کردم:... حضرت فرمود: ای ابراهیم آیا جز این، پرسش دیگری در سینه‌ات می‌گذرد؟ عرض کردم آری ای فرزند رسول خدا پرسش دیگری که از پرسش نخست بزرگتر است... پس این امر (ی که پرسیدم) از چه چیزی (ناشی شده) است؟ و چرا چنین است؟ ای فرزند رسول خدا آن را برای من

(۱) ظاهراً نام ابو اسحاق، ابراهیم بوده است.

تفسیر کن و برهانی نما و بیان کن. سوگند به خدا که واقعا اندیشه‌ام (در این باره) فراوان شده و شبم به بیدار خوابی می‌گذرد و سینه‌ام تنگ گشته است. امام باقر علیه السلام لبخندی زد و سپس فرمود: ای ابراهیم در مورد آن چه که پرسیدی پاسخ آرامبخش و علم پنهان از خزینه‌های علم خدا و راز خدا را بگیر...^۱

نتیجه این گردید که قانون کلی حکیمانه بودن افعال الهی، کاملاً عقلانی است.

اما از منظر مصادیق آن، ممکن است برخی از موارد به دلیل قصور درک ما، تعبدی باشند که با مرتفع شدن قصور در این موارد نیز تعبد رخت برمی‌بندد.

عصاره مباحث پیشین این شد که حکمت الهی، ریشه در علم مطلق الهی دارد.

و با قدرت مطلق الهی، ارکان حکمت و تدبیر درست و قوی، شکوفا می‌گردد و عدل مطلق به معنای عام آن، حاصل می‌گردد.

حکمت الهی در آفرینش کافر (بحث مصداقی)

با شناخت «چرایی حکمت الهی» روشن می‌شود که تمامی جهان لبالب از حکمت الهی است. اما پی بردن به مصادیق و موارد حکمت، در گرو توان خرد و تقویت آن به وسیله آموزش از معصومین علیهم‌السلام است.

آفرینش کافر نیز از این قانون مستثنا نیست.

در نتیجه اگر حکمت آفرینش کافر برای ما ناشناخته بماند، باز هم جای اشکالی بر حکمت الهی در آفرینش کافر نیست. زیرا اصل کبرای حکمت الهی، از منظر عقلی مبرهن و اثبات شده است. با توجه به کبرای عقلی یاد شده، حکیمانه بودن آفرینش کافر را تعبدا می‌پذیریم. با این توضیح که بر فرض عدم درک حکمت در آفرینش کافر، اصل کبرای حکمت مطلق خداوند، تعقلی است، اما مصداق حکمت در آفرینش کافر، تعبدی می‌گردد.

اما با این همه، حکمت الهی در آفرینش کافر قابل تعقل است.

پیش از این گذشت که هدف آفرینش، شناخت ربوبیت خداوند است. توجه کنید:

از (آفرینش) جن و انس مطابق آن چه اراده کرده، آغاز کرد آن

چه آغاز کرد و ایجاد کرد آن چه ایجاد کرد، برای این که به این

سبب، ربوبیت او شناخته شود....^۱

در جای خود روشن شده، که خداوند خودش را توسط اولیائش می شناساند. بنا بر این باید دید اولیاء خدا چگونه شناخته می شوند. تردیدی نیست که بخشی از معرفت اولیاء خدا، به وجودشان و به عملشان محقق می شود. اما بخش بزرگی از شناخت اولیاء خدا، در گرو ابتلائات آنهاست و تا امتحانات سخت محقق نشود، شناخت واقعی آنها نیز ناشدنی است.

برای تقریب مطلب مناسب است به آزمایشات نمایشی کارخانه ها برای معرفی محصولاتشان اشاره کنیم.

کارخانه های خودروسازی در تست مقاومت ماشین، وسیله را در معرض ضربه های شدید و سقوطهای وحشتناک و... قرار می دهند تا همگان قدرت و پایداری و امنیت آن وسیله را به چشم خود ببینند. کارخانه های موبایل، گوشی همراه را در شرایط آب جوش، آتش، اعماق دریا، سقوط از ارتفاع و... قرار می دهند تا مشتریان با کیفیت جنس کارخانه بهتر آشنا شوند.

ممکن است در دید افراد ناآگاه، تلف کردن ماشین یا موبایل در

این گونه موارد خسارت شمرده شود، تا چه رسد به این که هزینه‌های گزافی هم برای نمایش این گونه آزمایشات اضافه گردد.

هر چند به حسب ارقام اولیه، آزمایش مقاومت یک ماشین با مقدماتش میلیونها خسارت به جا می‌گذارد، اما پس از آشنایی مردم با کیفیت جنس، مسلما فروش فوق العاده‌ای صورت می‌پذیرد و هزاران و میلیونها برابر خسارت یاد شده جبران می‌گردد.

این مثلها برای روشن ساختن این بود که خسارت در دید بسته، نمی‌تواند معیار قضاوت نهایی قرار گیرد.

خداوند نیز برای شناساندن اولیائش، آنها را در معرض سخت‌ترین آزمونهای متنوع مقاومت قرار می‌دهد. مسلما تحقق بخشی از این گونه آزمایشها، در گرو وجود مخالفین سرسخت و سخت‌دل است.

به عنوان نمونه اگر امیرالمؤمنین روحی له الفداء با آزمایش هجوم به خانه‌اش آزموده نمی‌شد، چگونه ممکن بود که صبر و تسلیم او در مقابل ذات اقدس الهی شناخته شود و همچنین امام حسین علیه السلام

تحقق این گونه آزمایشات در گرو آفرینش کافرین و منافقینی است که بستر مناسب برای آزمونهای یاد شده فراهم گردد.

بنا بر این شناساندن اولیاء الهی توسط مبتلا ساختن آنها به دشمنان سرسخت و سخت‌دل، یکی از حکمتهای بزرگ الهی در

خلق کفار و منافقین است.

جایگاه رحمت الهی در آفرینش کافر

به بحث «رحمت خداوند در خلق کافر»، از چند منظر متفاوت، می‌توان نگریست که در ادامه به آن می‌پردازیم.

رحمت خداوند در خلق کافر از منظر خداوند

اگر رحمت خداوند مطلق باشد و هیچ گونه قیدی را نپذیرد، لازمه آن این است که آفرینش کافر نیز مصداق رحمت باشد. ولی اگر آفرینش کافر را مصداق رحمت ندانیم، ممکن است تصور شود که رحمت خداوند تقیید خورده است.

به بحث رحمت خداوند از دو بعد ثبوتی و اثباتی می‌نگریم. از بعد ثبوتی، هر گونه محدودیت خداوند، مستلزم نقص اوست و او از هر گونه نقصی مبرا است. بر اساس برهان عقلی، تمامی صفات کمالیه و جمالیه خداوند مطلق و نامحدود است.

اگر رحمت را صفت کمالیه (صفت ذات) بدانیم کاملاً روشن است. زیرا تعدد صفات در ذات اقدس الهی راه ندارد. از این رو رحمت او عین قدرت و عین علم اوست. و در هیچ کدام از این امور محدودیت و تقیید راه ندارد.

بنا بر این، چه رحمتی از خدا سرزند و چه نزند، او رحیم مطلق است. همچنان که:

امام کاظم علیه السلام در پاسخ به معنی جواد فرمود:... خداوند اگر عطا کند جواد است و اگر از عطا منع کند (باز هم) جواد است. زیرا اگر عطا کند، چیزی را عطا کرده است که از آن تو نیست و اگر منع کند (نیز) چیزی را منع کرده است که از آن تو نیست.^۱

اگر رحمت را صفت جمالیه (صفت فعل) بدانیم، باز هم تقيید در ناحیه موضوع و مورد است و نه در ناحیه رحمت. توضیح این امر در لابلای مباحث آینده خواهد آمد. ان شاء الله.

از بُعد اثباتی نیز ادله فراوانی در این باره وجود دارد. از جمله:

وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ
الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ.^۲

و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است، پس به زودی آن را برای کسانی که تقوا پیشه می‌کنند و زکات می‌پردازند و به آیاتم ایمان می‌آورند، مقرر و لازم می‌دارم.

(۱) روایت ۲۰

(۲) اعراف/۱۵۶

رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا...^۱

پروردگارا! رحمت و دانش تو همه چیز را فرا گرفته....

این مطلب با تواتر معنوی قطعی در روایات نیز آمده است.^۲

با اندک درنگی روشن می‌شود که جملات یاد شده قابل تخصیص نیست. لذا مصداق نص می‌گردد.

شواهد نامحدود بودن رحمت الهی، بسیار فراوان است. از این رو به همین اندازه بسنده می‌کنیم.

نتیجه این گردید که رحمت مطلق، از محکومات قرآن و روایات است. از این رو تمامی موارد متشابه، باید بر معیار این محکم سنجیده شود.

رحمت خداوند در خلق کافر از منظر سایر خلائق

تسخیر تمامی عالم، از زمین و آسمان گرفته تا سایر مخلوقات، برای رسیدن انسان به کمال نهایی است. این امر گواه بر این است که ممکن است آفرینش کافر، مصداق رحمت خداوند برای اولیائش

(۱) غافر/۷

(۲) روایات ۲۱ تا ۳۰

باشد.

در یکی از فقرات ادعیه به این مطلب تصریح بیشتری شده است:
خداوندا از تو می‌طلبم که مرا گرمی کنی به خوار کردن هر که
از خلقت را که بخواهی و خوارم گردانی به گرمی کردن احدی از
اولیا و دوستانت....^۱

از این جمله روشن می‌شود ممکن است که خواری مخلوقی،
مقدمه و سبب کرامت برای مخلوق دیگری باشد. خود این کرامت،
برای کسی که مورد کرامت قرار گرفته، مصداق رحمت است.
مسلم آفرینش کفار و ابتلای مؤمنان به آنان، مصداق آزمایش
اولیای الهی و ارتقا درجات آنها می‌گردد. این خود شکلی از رحمت
خدا به اولیاء است که کافر در سلسله طرق آن قرار گرفته است.

رحمت خداوند در خلق کافر از منظر نظام کلی

رکن مهم نظام آفرینش، بر معرفت نهاده شده است.
حتی عبادت که هدف آفرینش معرفی شده، هم خود آن، ناشی از
معرفت است و هم حاصل آن، درجات بالاتر معرفت است.

خداوند با گشودن دفتر آفرینش، خودش و اولیائش را به خلاق می‌شناساند.

ابتلائات، یکی از راه‌های شناخته شدن اولیاء الهی است. غالب این ابتلائات، در تعارض و تضاد کفار و منافقین با اولیاء الهی تحقق می‌یابد. چرا که اگر این تضاد نباشد، هم رسیدن اولیاء الهی به درجات بالاتر، و هم شناخته شدن آنها توسط سایر خلائق، محقق نمی‌شد.

از این رو می‌توان گفت که در نظام آفرینش از جمله نظام شناختی آن، کافر نیز مصداق رحمت است. زیرا تحقق چنین نظامی بدون وجود کافر ممکن نیست.

توضیح این مسئله در بحث حکمت آفرینش کافر گذشت. سه منظر یاد شده آفرینش کافر، محل بحث نیست، بلکه منظر چهارم، یعنی رحمت از منظر شخص کافر نقطه اساسی اشکال است.

رحمت خداوند در خلق کافر از منظر شخص کافر (نقطه اصلی بحث)

اشکال مطرح شده در آفرینش این بود که:

آفرینش کافری که سرانجامش عذاب جاویدان است، چگونه با رحمت خداوند سازگار است؟

مسلمانا شبهه عدم سازگاری آفرینش کافر با رحمت، از منظر خود کافر مورد نظر است.

روشن است که ستم و بازیچه در آفرینش کافر، کامل منتفی است و هرگز مورد بحث نیست. تنها چیزی که در این بخش از نوشتار مورد بحث است، مصداق رحمت بودن آفرینش کافر است و نه چیز دیگری.

مقصود از رحمت نیز رحمت عامه است و نه رحمت خاصه. چرا که رحمت خاصه، مخصوص مؤمنین است و شامل کفار نمی‌شود. در مورد رحمت عامه نسبت به کافر، چند احتمال می‌رود که به تفکیک طرح می‌شود.

احتمال نخست این که حتی از منظر کافر هم که بنگریم، آفرینش کافر مصداق رحمت است، اما نوع خاصی از رحمت، به توضیحی که خواهد آمد.

احتمال دوم هم این است که آفرینش کافر، مصداق رحمت نیست. بر این مبنا پرسش مهمی باقی می‌ماند که باید تحقیق شود و آن این است که:

عدم رحمت در آفرینش کافر به دلیل تقیید رحمت است یا به دلیل عدم موضوع و مورد برای رحمت؟

توضیح این احتمالات را در ادامه می‌بینید.

احتمال ۱: ثبوت رحمت در آفرینش کافر (اطلاق رحمت)

افعال خداوند دو گونه است:

گونه نخست افعالی است که تنها در گرو اراده فاعل است. اما اراده‌ی قابل، هیچ اثری در تحقق و ترتب آثار آن ندارد. مانند ایجاد از عدم.

گونه دوم افعالی است که ترتب آثار آن در خارج متوقف بر اراده‌ی قبول از قابل است.

هدایت از این قبیل است. فعلیت یافتن هدایت در خارج، در صورتی است که فرد قابل هم هدایت را بپذیرد.

در صورتی که فرد قابل به اختیار خودش، هدایت را نپذیرد، مسلماً در خارج هدایت فعلیت نمی‌یابد. منشأ عدم فعلیت هدایت نیز اختیار حقیقی عبد و نقص اختیاری در قابلیت قابل است.

اما از طرف فاعلیت فاعل، هدایت بی هیچ تردیدی تمام است. منتهی هدایت، از سنخی است که ترتب آثار خارجی آن متوقف بر اراده‌ی قبول از فرد قابل است. نه این که فاعلیت فاعل در هدایت نقصی داشته باشد.

رحمت در اصل آفرینش از کدام قبیل است؟

اگر رحمت از قبیل دسته نخست باشد، آفرینش کافر، بدون هیچ قیدی مصداق رحمت است.

ولی اگر رحمت از قبیل طبقه دوم باشد، ممکن است گفته شود به خاطر ابتلاء به مانعی، در خارج رحمت فعلیت نمی‌یابد.

بنا بر این پرسشی که هست این است که آیا رحمت خداوند در آفرینش کافر به نحو اقتضاء است یا به نحو فعلیت؟

پیدا است که اگر به نحو اقتضاء باشد ممکن است به سوء اختیار کافر، به فعلیت نرسد.

پس نتیجه‌گیری در آفرینش کافر، در درجه نخست متوقف است بر فعلی یا اقتضائی بودن رحمت و در درجه دوم وجود مانع و عدم مانع از فعلیت یافتن رحمت.

مسئله با اثبات یکی از این دو (فعلی بودن رحمت یا اقتضائی بودن رحمت همراه با عدم مانع)، رحمت خداوند در خلق کافر فعلی خواهد بود.

احتمال ۲: انتفاء رحمت به دلیل قصور مورد از شمول رحمت

محتمل است رحمت در آفرینش کافر منتفی باشد.

البته انتفاء رحمت دو تفسیر دارد:

تفسیر نخست انتفاء رحمت، بقای اطلاق رحمت و خروج کافر از

موردیت رحمت است. به این معنی که کافر قابلیت رحمت ندارد. همچنان که پاداش ندادن به ستمگر، ناشی از نقص و تقیید قدرت و یا جود و کرم الهی نیست، بلکه ناشی از قصور مورد، از تعلق قدرت و تعلق جود و کرم است. کافر نیز مصداق قصور مورد، از تعلق رحمت است. بنا بر این نقصی و تقییدی در رحمت پیدا نمی‌شود.

احتمال ۳: انتفاء رحمت به دلیل تقیید حکمت

تفسیر دوم انتفاء رحمت، تقیید اطلاق رحمت به حکمت است. به این معنی که کافر قابلیت تعلق رحمت دارد، اما رحمت به کافر حکیمانه نیست و مصداق وضع الشیء فی غیر موضعه است. همچنان که خداوند، قدرت بر ظلم دارد ولی ظلم از او سر نمی‌زند.

در این تفسیر از انتفاء رحمت، پای حکمت به میان می‌آید. بنا بر این باید دید کدام حکمت است که با اطلاق رحمت منافات دارد.

تحقیق در رحمت آفرینش کافر

پرسش‌هایی که در آفرینش کافر قابل طرح است عبارتند از: آیا در آفرینش کافر اصلاً رحمتی هست یا نه؟

و اگر رحمت در آفرینش کافر تصور نشود،
آیا رحمت الهی تقیید می شود یا به اطلاق خود باقی می ماند؟
پیش از این چند احتمال در این باره مطرح کردیم. اکنون زمان
تحقیق در آن فرا رسیده است.
ادعا این است که رحمت در آفرینش کافر مطلق است. ادله
متعددی برای اثبات این ادعا وجود دارد که در ادامه می آید.
اما پیش از هر چیزی نگاهی می افکنیم به پیش نیازهای بحث.

پیش نیازهای رحمت آفرینش کافر

تحقیق در مسائل علمی آن گاه سودمند است که پیش نیازهای آن
به درستی شناخته و طرح شوند.
رحمت در آفرینش کافر نیز از این قانون مستثنا نیست.
در ادامه به چند پیش نیاز این اشاره می کنیم.
بدیهی است که پیش نیازها جداگانه و در جای خود به شکل
گسترده باید مورد تحقیق قرار گیرد و نتیجه آنها در این بحث به کار
آید.

تفکیک رحمت از احساس رحمت

«رحمت» با «احساس رحمت» متفاوت است.
این مطلب را با چند مثال توضیح می دهیم.

مثال اول: در مقوله امنیت اجتماعی دو اصطلاح وجود دارد: یکی امنیت اجتماعی و دیگری امنیت روانی اجتماعی.

امنیت اجتماعی با تعداد جرمی که در جامعه رخ می‌دهد سنجیده می‌شود.

اما احساس امنیت، با اطمینان خاطر افراد جامعه سنجیده می‌شود.

ممکن است است واقعا جرم زیادی در جامعه نباشد، اما بر اساس شایعه‌ها و اخبار، در دل مردم ترس ایجاد شود و مردم جرأت نداشته باشند که خانه خود را خالی بگذارند و به مسافرت بروند و یا این که در ساعات شب از خانه خارج نشوند.

در نقطه مقابل ممکن است جرم فراوانی در جامعه رخ دهد، اما به دلیل بی اطلاعی و یا تبلیغات نادرست، مردم احساس امنیت کنند و بدون دغدغه به مسافرت بروند.

مثال دوم: بی نیازی افراد با ثروت افراد (مقدار مالی که انسان مالک است) محاسبه می‌شود.

اما احساس بی نیازی با بی نیازی متفاوت است.

بر این اساس ممکن است کسی کاملاً بی نیاز باشد، اما همیشه احساس نیازمندی کند. مانند اکثر ثروتمندان.

در نقطه مقابل ممکن است کسی اصلاً مالی نداشته باشد، اما با توکل بر خدا و قناعت، هرگز احساس نیازمندی نکند.

به شکل کلی وجود امری با احساس آن، متفاوت است و این مسئله نمونه‌های فراوانی دارد.

مقوله رحمت نیز چنین است یعنی وجود رحمت با احساس رحمت متفاوت است.

بنا بر این اگر کافری که پایش دوزخ است، احساس رحمت نکند، دلیل بر این نیست که در این مورد رحمت وجود ندارد.

تفکیک رحمت از پذیرش رحمت

«رحمت» و «پذیرش رحمت» متفاوت است.

کودکی که برای معالجه نیازمند تزریق آمپول است اصلاً آمپول را نمی‌پذیرد در حالی که می‌داند رحمت پدر و مادر اقتضا می‌کند به او آمپول بزنند.

همچنین برخی از کودکان حاضر به مدرسه رفتن و یادگیری سواد نیستند با این که می‌دانند باسودای برای آنها ضروری است.

همچنین ممکن است کسی که زندگی مرفهی دارد، بر اثر اختلالات روانی مانند افسردگی شدید حاضر به ادامه زندگی نباشد.

عدم پذیرش در این گونه موارد، هرگز مثبت بودن امر مربوطه را

مخدوش نمی‌سازد.

رحمت در مورد آفرینش کافر نیز چنین است. یعنی اگر کافری که پایانش دوزخ بگوید من چنین آفرینشی را نمی‌خواهم دلیل بر این نمی‌شود که آفرینش او مورد رحمت نیست.

به این قانون کلی در قرآن نیز اشاره شده است:

عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ^۱.

بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و آن برای شما خوب است، و بسا چیزی را دوست می‌دارید و آن برای شما بد است.

تعقل قانون مادر «عدم ظلم خداوند»

آن چه مورد پرسش است رحمت خداوند در آفرینش کافر است و نه ظلم خداوند به کافر.

توضیح این که عدالت، نقطه مقابل ظلم است. اما رحمت، مصداق عدالت نیست، بلکه مصداق فضل و احسان الهی است.

آن چه مورد بحث است، تطبیق فضل و احسان الهی در مورد آفرینش کافر است.

اما این که کافری به سوء اختیار خودش به دوزخ می‌رود، هرگز مصداق ظلم و ستمی از سوی خداوند به کافر نیست.

ریشه نفی ظلم نسبت به کافر، یک قانون کلی بسیار بسیار مهم است و آن این که:

حسنات بنده قابل استناد به خداوند است، اما سیئات بنده هرگز قابل استناد به خداوند نیست.

توضیح این قانون مهم در سرفصل «انتفاء قطعی ظلم در آفرینش کافر» گذشت.

عصاره این قانون کلی در یک جمله این است که هرگز کار بد بنده، قابل استناد به خداوند نیست.

این قانون کلی، لایه زیرین عدم ظلم خداوند، در کیفر بدکاران است.

اگر این قانون حقیقتاً تعقل گردد، روشن می‌شود که تمامی مسئولیت کار بد کافر و به دوزخ رفتن او، بر عهده خود کافر است و نه خداوند متعال.

دامنه این بحث مهم بسیار گسترده است و مجال مستقلی می‌طلبد. از این رو به این اشاره کوتاه بسنده می‌کنیم.

اگر این قانون کلی مهم، به درستی درک گردد، امکان ورود به بحث

رحمت در آفرینش کافر وجود دارد. اما در غیر این صورت باید نخست این قانون کلی تعقل شود و سپس به بحث رحمت در آفرینش کافر ورود پیدا کرد.

تعقل قانون مادر «عدم تأثیر علم خداوند در افعال بندگان»

رابطه علم خداوند با عمل بنده، یکی از مباحث پر چالشی و مهم است.

تحقیق در این مسئله روشن می‌سازد که علم خداوند هرگز علیت و سببیت، نسبت به گناه بنده ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

خود این بحث مهم نیز در زیر مجموعه بحث علم خداوند قرار دارد که مباحث بنیادین مهم دیگری را در برمی‌گیرد.

به دلیل شاخه‌های متعدد علم خداوند و مباحث گسترده عمیق رابطه علم خداوند با گناه بدکاران، این بحث را به مجال خودش واگذار می‌کنیم.

درنگ در روایات سرفصل «انتفاء قطعی ظلم در آفرینش کافر» کمک فراوانی به درک این مسئله می‌رساند.

اما تنها یک برهان در استحاله تأثیر علم بر فعل بنده را در ادامه همین نوشتار می‌آوریم.

این اندازه از اشاره به خاطر این بود که بدانیم اگر این بحث مهم

حل گردد، امکان ورود به بحث رحمت در آفرینش کافر وجود دارد. اما در غیر این صورت باید نخست بحث علم خداوند و فروع آن تعقل شود و سپس به بحث رحمت در آفرینش کافر ورود پیدا کرد. پس از اشاره به پیش‌نیازها، وارد بحث رحمت در آفرینش کافر می‌شویم.

عدم رحمت در آفرینش کافر مستلزم تقييد رحمت نیست

اگر تنزل کنیم و آفرینش کافر را مصداق رحمت ندانیم، باز هم رحمت خداوند همچنان نامحدود و مطلق است.

قدرت الهی، شاهد بر این امر است.

توضیح این که مسلماً قدرت خداوند نامحدود است. اما اعمال قدرت نامحدود، در دو مورد محال است.

مورد اول محال ذاتی است. مثل این که خداوند متعال، خدایی مثل خودش را بیافریند. این مورد ذاتاً قابل تعلق قدرت نیست.

مورد دوم محال عرضی است. مثل این که خداوند ظلم کند. این مورد ذاتاً قابل تعلق قدرت هست، اما خداوند هرگز مرتکب ظلم نمی‌گردد. زیرا پیش از این روایت ۴ گذشت که:

همانا کسی عجله می‌کند که از «از دست در رفتن» (کار) می‌ترسد و کسی نیاز به ظلم پیدا می‌کند که ناتوان است...

عدم اعمال قدرت در موارد یاد شده، هرگز مستلزم تقييد قدرت نیست.

همین گونه عدم رحمت در آفرینش کافر - البته بر فرض قبول آن - هرگز مستلزم تقييد رحمت نیست.

هر پاسخی درباره نامحدودیت قدرت الهی داده شود، همان پاسخ در مورد رحمت در آفرینش کافر نیز جاری می شود.

تعقل در کبرای رحمت و تعبد در تطبیق بر آفرینش کافر

در بحث حکمت گفتیم اگر حکمت الهی در آفرینش کافر را شناسیم، زیانی نمی رساند. زیرا در این صورت:

اصل کبرای حکمت مطلق، تعقلی است، اما مصداق حکمت در آفرینش کافر، تعبدی است.

اگر کبرای رحمت مطلقه الهی برهانی شود و تنها در مصداق مشکل داشته باشیم، همانند بحث حکمت عمل می کنیم. به این بیان که:

اصل کبرای رحمت مطلق - طبق فرض بحث - مورد تعقل است و اما مصداق رحمت در آفرینش کافر تعبدا پذیرفته می شود.

بنا بر این طبق مفروض مسئله، تطبیق رحمت بر آفرینش کافر تعبدی است و زیانی به کبرای عقلی رحمت مطلقه ندارد. از این

جهت بحث رحمت با بحث حکمت کاملاً یکسان است.

عدم قابلیت مورد، مقید رحمت نیست

پیش از این گذشت که صفت رحمت، دارای دو بعد کمالی (صفت ذات) و جمالی (صفت فعل) است. روشن شد که تمامی صفات ذات، از جمله رحمت، مطلق است و هیچ محدودیتی در آن راه ندارد.

اگر رحمت را صفت جمالی بدانیم، باز هم صفت رحمت، مطلق است. شاهد بر این مطلب در لابلای نوشتار گذشت که عدم اعمال قدرت در موارد محال، هرگز مستلزم تقیید قدرت نیست. در مورد رحمت نیز چنین است. زیرا رحمت به عنوان صفت فعل، دو طرف دارد: فاعل و قابل.

تردیدی نیست که فاعلیت خداوند در رحمت، تام و تمام است و نقصی در آن نیست.

اما قابلیت قابل نیز لازم است. همچنان که در تعلق قدرت به محال، نقص در قابلیت قابل است نه فاعلیت خداوند، در مورد رحمت نیز نقص در قابلیت مورد است.

این مطلب در منابع وحیانی نیز آمده است از جمله:

(خداوندا) یقین دارم که در موضع عفو و رحمت تو مهربان‌ترین

مهربانان هستی و در موضع عذاب و عقاب تو سخت‌ترین عقاب
کنندگان هستی و در موضع بزرگی و عظمت تو بزرگترین جباران
هستی....^۱

بنا بر اگر بپذیریم که آفرینش کافر مورد رحمت نیست، این امر از
جهت تقیید در رحمت خداوند نیست، بلکه از ناحیه نبودن مورد و
مصادق است. یعنی جایی که شایستگی رحمت ندارد، رحمت کردن
در آن مورد «وضع الشيء فی غیر موضعه» است و مصادق ظلم
می‌باشد.^۲ ولی خداوند همیشه ارحم الراحمین است.

ممکن است مقصود کسانی که فرموده‌اند در آفرینش کافر، رحمت
به حکمت مقید می‌شود، همین مطلب باشد. بر این اساس، اختلاف
در این که رحمت مطلق است یا مقید به حکمت، اختلاف لفظی
می‌گردد.

برهان اطلاق رحمت (استحاله مانعیت علم خداوند از فعلیت رحمت)

پیش از این گفتیم:

(۱) روایت ۳۲

(۲) در معنی ظلم به روایت ۳۳ مراجعه کنید.

در مجمع البحرین نیز آمده است: العادل، الواضع کل شيء موضعه.

نتیجه گیری در آفرینش کافر، در درجه نخست متوقف است بر فعلی یا اقتضائی بودن رحمت و در درجه دوم وجود مانع و عدم مانع از فعلیت یافتن رحمت.

مسئله با اثبات یکی از این دو (فعلی بودن رحمت یا اقتضائی بودن رحمت با عدم مانع)، رحمت خداوند در خلق کافر فعلی خواهد بود.

اگر رحمت خداوند نسبت به آفرینش کافر فعلی باشد، جایی برای بحث باقی نمی ماند.

ولی اگر رحمت خداوند نسبت به آفرینش کافر اقتضایی باشد، تنها مانع محتمل از فعلیت رحمت در آفرینش کافر، علم خداوند به سوء اختیار کافر است.

چرا که اگر خداوند بر فرض محال، عالم به سوء اختیار کافر نبود و یا این که کافر سوء اختیاری نداشت، مسلماً خلق کافر، مصداق رحمت الهی بود.

بنا بر این باید بر این متمرکز شویم که آیا علم خداوند به سوء اختیار کافر، می تواند مانع از فعلیت رحمت خدا شود یا خیر؟

نخستین بحث در این باره این است که آیا علم خداوند تابع واقعیت خارجی است (علم تابع) یا این که واقعیت خارجی، تابع علم

خداوند است (علم متبوع).

علم متبوع، مستلزم جبر است و هرگز با اختیار جمع نمی‌شود.
پس این احتمال منتفی است.

بنا بر این تنها مانع محتمل، علم تابع است.

مانعیت علم تابع از رحمت محال است.

توضیح آن این است که آن چه در خارج محقق می‌شود چند رتبه دارد:

در رتبه نخست، اصل آفرینش کافر قرار دارد.

در رتبه دوم، إعطاء اختیار به کافر قرار دارد. (عطای عقل و قدرت و اراده و...)

در رتبه سوم، اختیار واقعی کافر نسبت به کفر قرار دارد.

در رتبه چهارم، علم خداوند به سوء اختیار کافر قرار دارد.

بنا بر این، علم تابع، به حسب رتبه (و نه به حسب وجود) چند مرتبه از اصل آفرینش متأخر است.

با این تأخر رتبه، آن هم به چند مرتبه، محال است علم تابع در مرتبه چهارم، مانع از فعلیت رحمت در مرتبه نخست یعنی اصل آفرینش کافر گردد.

با استحاله مانعیت علم تابع، و فقدان مانعی دیگر، رحمت

خداوند در خلق کافر از حیث فاعلی، فعلی می‌گردد.
بنا بر این رحمت الهی شامل آفرینش کافر هم می‌شود و اطلاق آن
صدمه‌ای نمی‌بیند.
تنها چیزی که هست این است که سوء اختیار کافر، موجب
انقلاب نتیجه رحمت به نقت می‌شود.
به بیان دیگر در بحث «جبر و اختیار» ثابت شده است که علم
خداوند محال است در اراده عبد مختار تأثیر بگذارد.^۱
به همان ملاکی که تأثیر علم خداوند در اراده عبد محال است، به
همان ملاک، تأثیر علم خداوند در چگونگی اراده خود خداوند (یعنی
انقلاب رحمت به غیر رحمت) نیز محال و ناشدنی است.

(۱) بحث «جبر و اختیار» پیشینه دیرینه دارد. از جمله سروده خیام در این باره و
پاسخ خواجه نصیر الدین است. خیام گفته است:

من می‌خورم و هر که چو من اهل بود/می‌خوردن من به نزد او سهل بود
می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست/گر می‌نخورم علم خدا جهل بود
خواجه نصیر الدین طوسی به این سفسطه خیام این گونه پاسخ داده است:
آن کس که گنه به نزد او سهل بود/این نکته یقین بداند از اهل بود
علم ازلی علت عصیان بودن/بیش عقلا ز غایت جهل بود

استحاله محدودیت صفت رحمت

تمامی صفات خداوند نامحدود است و محدودیت در هر یک از صفات الهی، مستلزم نقص در ذات کبریاست و محال است. استحاله محدودیت صفات الهی، یک قضیه کلی است و محدودیت صفات، مطلقاً باطل است. اگر منشأ محدودیت یک صفت، امری خارج از ذات الهی باشد که بطلان آن کاملاً آشکار است. اگر هم منشأ محدودیت یک صفت، تعارض یک صفت با صفتی دیگر باشد، باز هم مستلزم نقص است و باطل. بنا بر این، هیچ صفتی از صفات الهی، صفت دیگر ذات قدوس او را محدود نمی‌کند.

تنها صفتی که موجب توهم محدودیت رحمت در آفرینش کافر شده است، حکمت الهی است. به این بیان که به مقتضای حکمت، کافر بایسته است خلق شود. اما به مقتضای رحمت (طبق مدعا)، کافر نباید خلق شود. صفت حکمت الهی مقدم می‌شود و صفت رحمت را در این مورد محدود و مقید می‌سازد.

اما قضیه کلی «استحاله محدودیت صفات الهی»، ثابت می‌کند که محال است صفتی از صفات الهی به صفت دیگری مقید شود. بنا

براین صفت حکمت نیز صفت رحمت را محدود نمی‌کند.
در نتیجه اطلاق رحمت در آفرینش کافر مسلم و قطعی است.

منابع وحی درباره رحمت آفرینش کافر

در بحث آفرینش کافر، اگر از همه مباحث ثبوتی و برهان‌های عقلی صرف نظر کنیم، منابع وحی (مقام اثبات) در این باره حرف نخست را می‌زند. ردّ پای رحمت در آفرینش کافر را در منابع وحی نیز می‌توان پیدا نمود. از جمله در دعای وداع ماه مبارک رمضان از صحیفه سجاده چنین می‌خوانیم:

(خداوندا) بر کسی که اگر می‌خواستی، مفتضحش می‌کردی، می‌پوشانی و بر کسی اگر می‌خواستی، از عطا منعش می‌کردی، بخشش می‌کنی، درحالی که هر دو اینها از سوی تو شایسته مفتضح شدن و ممنوع شدن از عطا هستند. جز این که تو کارهایت را بر تفضل بنا نهاده‌ای و قدرتت را بر گذشت جاری ساخته‌ای و با کسی که تو را عصیان می‌کند با حلم برخورد کرده‌ای و کسی که قصد کرده است به خودش ظلم کند مهلت داده‌ای و با تأخیر (در عذاب) به آنها فرصت بازگشت داده‌ای و برای رسیدن به توبه، شتاب (در هلاکت) آنها را رها کرده‌ای تا این که هلاک شونده (از) آنها هلاک نشود و بدبخت (از) آنها به سبب نعمت تو بدبخت نشود، مگر پس از مهلت فراوان

برای عذرخواهی او و پس از اتمام حجت پی در پی بر او و این گونه اتمام حجت از روی کرمی است که ناشی از بخشش تو است ای بخشنده بزرگوار، و سودی است که ناشی از مهربانی تو است ای خداوند بردبار...^۱

یکی از موضوعات مطرح شده در این دعا، مهلت دادن در هلاکتِ هلاک شونده و بدبخت شدن شقی پس از اِذار طولانی و پس از حجت‌های پشت سر هم بر علیه اوست.

دلیل این امر نیز کرم خداوندی است.

وقتی مهلت به شقی با علم به شقاوت او، مصداق کرم باشد، مسلماً آفرینش شقی نیز با علم به شقاوتش مصداق رحمت است.

نه درنگ ورزیدن از روی ناتوانی بوده است و نه مهلت دادنت نشانه سستی. نه دست نگه داشتنت از روی غفلت بوده و نه منتظر ماندنت، از روی مدارا. بلکه (همه این امور بر این بوده) تا حجت رساتر و کرمت کامل‌تر و احسانت وافی‌تر و نعمتت تمام‌تر شود. همه این‌ها (این گونه) بوده است و همواره هست و خواهد بود....^۲

(۱) روایت ۳۴

(۲) روایت ۳۵

در این دعا نیز تأخیر در عقوبت مصداق کرم و احسان بیان شده است. اطلاق این گونه عبارات شامل همه بندگان اعم از شقی و سعید نیز می‌گردد.

خداوندی که پس از عصیان و تمرد ستمگران این گونه کریمانه و مهربانانه با آنها برخورد می‌کند، چگونه ممکن است پیش از عصیان آنها در آغاز آفرینش با آنها مهربان نباشد؟!

عصاره مطلب در آفرینش رحیمانه کافر

عصاره نوشتار حاضر در بحث رحمت در آفرینش کافر این شد:

- ۱- وجود رحمت، دایره مدار وجود دلیل بر آن است.
از این رو احساس رحمت و عدم احساس رحمت و پذیرش رحمت و عدم پذیرش رحمت، تأثیری در وجود و عدم وجود رحمت ندارد.
- ۲- با توجه به صفت کمالیه رحمت (رحمت ذاتیه) مقتضی برای اعمال رحمت از سوی خداوند موجود است.
اگر این مقتضی به مانعی برخورد نکند، صفت جمالیه رحمت (رحمت فعلیه) نیز تحقق می‌یابد.
- ۳- تنها مانع محتمل در مقابل مقتضی رحمت، علم پیشاپیش خداوند به سرانجام کافر است.
علم خداوند به سرانجام کافر، محال است مانع تجلی رحمت ذاتیه خداوند گردد. لذا رحمت خداوند در همه موارد به فعلیت می‌رسد.

بنا بر این نقطه تمرکز اصلی بحث، وجود دلیل بر استحاله مانعیت علم است.

۴- رحمت خداوند نامحدود است، هر چند آفرینش کافر، مصداق رحمت نباشد. همان گونه که عدم اِعمال قدرت الهی در مورد محال، موجب محدودیت صفت قدرت نمی شود. (جواب نقضی)
۵- اگر نتوانیم رحمت الهی را در مصداق آفرینش کافر تعقل نماییم، باز صدمه ای به کبرای عقلانی رحمت نمی زند.

۶- اگر بپذیریم آفرینش کافر مورد رحمت نیست، عدم رحمت در این مورد، به دلیل عدم قابلیت مورد است نه این که اطلاق رحمت مقید گردد.

۷- طبق برهان اقامه شده مانعیت علم خداوند از فعلیت رحمت، محال است.

۸- به مقتضای قضیه کلی «استحاله محدودیت صفات الهی»، محال است صفتی از صفات الهی به صفت دیگری مقید شود. بنا بر این، صفت حکمت نیز نمی توند صفت رحمت را محدود کند.

۹- منابع وحی نیز گواه است که آفرینش کافر مصداق رحمت است.

کافر در مدار انسانیت

یکی از مباحث پر چالش، احکام کافر است. البته اصل مطرح ساختن کفر، منحصر به اسلام نیست. اما تعریف و احکام آن در فرهنگها و ادیان بسیار متفاوت است. نوشتار پیش روی شما، به احکام کافر از منظر اسلام می‌نگرد. در اصل کرامت انسان، هیچ شک و تردیدی وجود ندارد. اما سخن در رابطه انسانیت با کفر است. از این رو نخستین مسئله شایسته پژوهش درباره کافر، کرامت انسانی کافر است و این که:

جایگاه کافر در کجای مدار کرامت انسانی است؟
ناگفته پیداست که سایر احکام کافر، همگی در رتبه‌های پس از این بحث و متأثر از این مسئله می‌باشند.
لذا بحث کرامت انسانی کافر، زیربنای تمامی مباحث مرتبط با کافر است. از این جهت از اهمیت فوق العاده‌ای برخوردار است.
شایسته است جایگاه کافر در مدار کرامت انسانی از دو منظر مورد

درنگ قرار گیرد: جایگاه کافر از منظر خرد و جایگاه کافر از منظر دین. در این بخش از نوشتار به منظر نخست می‌پردازیم. اما پیش از هر چیزی باید عنصر اصلی کرامت انسانی را بشناسیم.

عنصر اصلی کرامت انسانی از منظر خرد

ناگفته پیداست که انسان میلیون‌ها بلکه ملیاردها ویژگی دارد. مسلماً رنگ پوست و بسیاری دیگر از ویژگی‌های انسان، دخالتی در کرامت انسانی‌اش ندارد. پس برای شناخت کرامت انسانی، بایسته است ویژگی یا ویژگی‌هایی که در این باره نقش دارد، پیدا کرد. مهم‌ترین ویژگی انسان در درجه نخست، ارادی بودن اوست، البته اراده‌ی پویا و دورنگر و برنامه‌ریز. این قیود را آوردم که تا هیچ توهمی در ویژه بودن این ویژگی‌ها برای انسان باقی نماند، چون اگر در حیوانات اراده‌ای هم باشد غریزی است و محدود و....

مقصود از ارادی بودن انسان هم این است که در حوزه اختیارش حقیقتاً می‌تواند کاری را بکند و یا ترک کند.

اگر کسی جبری مسلک باشد که اصلاً جایی برای این حرف و حدیثها نیست و با او باید به روشی دیگر سخن گفت. سخن با کسی

است که واقعا ویژگی اراده و اختیار را در انسان می‌یابد.

این از ویژگی درجه اول انسان.

ویژگی درجه دوم انسان هم دو بُعدی بودن انسان است: بُعد خرد از یک سو و بُعد غرایز و احساسات و عشق و... از سوی دیگر. تمامی حرکتهای انسان، از یکی از دو بُعد یاد شده سرچشمه می‌گیرد.

این هم از ویژگی درجه دوم انسان.

حالا این دو ویژگی را با هم جمع می‌زنیم.

حاصل جمع این دو ویژگی، یک پرسش بسیار بسیار اساسی است و آن این‌که:

سگّان‌دار اراده انسان کدامیک از این دو است؟

مسلماً در برخی از موارد، اراده انسان از خرد او سرچشمه می‌گیرد و در برخی دیگر از غرایز و احساساتش. این‌که پرسش ندارد! اما این سگّان‌داری نیست.

مقصود از سگّان‌داری اراده انسان، مدیریت اصلی و بنیادین و تأثیرگذار است که شاکله اصلی شخصیت فرد را تشکیل می‌دهد.

خواه ناخواه باید یکی از خرد و احساسات را برگزینیم و در نتیجه با دو گونه انسان روبرو می‌شویم:

انسانی که سگان دار اراده اش خرد اوست.

انسانی که سگان دار اراده اش غرایز اوست.

آیا تعریف انسان اعم است و شامل هر دوی اینها می شود یا این که انسانیت انسان اختصاص به یکی از این دو دارد؟

به سخن دیگر کدامیک از این سه گزاره تعریف انسان این است:

(۱) انسان موجودی است ارادی، خواه سگان دار اراده اش خرد باشد و خواه غریزه.

(۲) انسان موجودی است ارادی، که سگان دار اراده اش خرد باشد.

(۳) انسان موجودی است ارادی، که سگان دار اراده اش غریزه باشد.

ریشه تمامی علوم انسانی و بسیاری از مسایل بنیادین و تأثیرگذار، دقیقاً اینجا است.

یعنی تا اینجا حل و فصل نگردد، ورود به شاخه ها منطقی نیست.

یعنی بحث آزادی انسان، هنگامی قابل طرح است که بدانیم سخن از آزادی کدام انسان است.

یعنی بحث تساوی حقوق بشر، هنگامی قابل طرح است که بدانیم سخن از تساوی کدام بشر است.

یعنی....

یعنی تمامی مباحث فردی و اجتماعی، روانشناسی و جامعه

شناسی، حقوقی و قانونی و... همه و همه هنگامی قابل طرح است که بدانیم کدام انسان موضوع این مباحث است.

البته و صد البته شناخت کرامت انسانی هم به تعریف انسان بستگی دارد.

پس حاصل جمع دو ویژگی ۱- ارادی بودن انسان و ۲- دو بعدی بودن انسان، یک دوراهی بسیار بسیار جدی و اساسی است و آن این که ۳- سخن از کدام انسان است؟ انسان خردمحور؟ یا انسان غریزه‌محور؟

یادمان هم نرود که فعلا در فضای عقلانی محض و فرادینی گپ می‌زنیم و اصلا کاری به دین نداریم.

سر این دو راهی، راهی که بشر تا کنون رفته، از راهی اسلام رفته جدا می‌گردد.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

خرد، اساس انسانیت است.^۱

پس اسلام نظریه انسان خردمحور را برگزیده است و عمده غرب و شرق نظریه انسان غریزه‌محور را.

این را هم بگویم که در مرحله فرادینی، اگر به آیه و حدیثی استشهاد می‌شود، تنها به عنوان شاهد از منظر عقلانی آن است، نه منظر تعبدی آن.

مدعا در سه لایه‌ی نخستین انسانیت تمام شد:
انسان موجودی ارادی است.

انسان دارای دو بعد خرد و احساسات است.

باید از میان انسان خردمحور و انسان غریزه‌محور یکی را برگزید.
حالا برای این که رابطه این دو امر (یعنی اراده و سگان‌داری اراده توسط غرایز یا احساسات) با انسانیت روشن شود، آنها را به شکل معکوس بررسی می‌کنیم. یعنی یکی یکی از انسان حذفشان می‌کنیم تا ببینیم کدامیک در انسانیت انسان دخالت دارد و کدام دخالت ندارد.

اگر اراده را از انسان حذف کنیم، اصلا جایی برای انسانیت باقی نمی‌ماند تا از کرامت او سخن بگوییم!

انسان منهای اراده، می‌شود ماشین. ماشین را دیگران می‌سازند و دیگران هم راهش می‌برند.

بنا بر جبر، یک ماشین می‌شود انسان و یک ماشین می‌شود الاغ.
اما ماشین انسان خیلی پیشرفته‌تر از ماشین الاغ است.

انسان منهای اراده، انسانیتش کجا بود که سخن از کرامتش بزنیم؟! در بحث «الفبای انسانیت»^۱ ثابت شده است که با سگان داری اراده توسط غرایز، فاتحه انسانیت خوانده می‌شود. می‌ماند سگان داری اراده توسط خرد. یعنی همان تعریف انسان به خردمحوری.

حالا خرد را از انسان حذفش کنید، چه فرقی میان انسان و حیوان باقی می‌ماند؟!

مسئله اصل انسانیت و کرامت انسانی، به خرد گره خورده است. پس شناختیم که اساس و بنیاد کرامت انسانی خرد است. توضیح بیشتر این مطلب در ادامه نوشتار خواهد آمد.

(۱) «الفبای انسانیت» حلقه نخست از «پروژه خود گم شده» است. می‌توانید این مباحث را در لینک زیر ببینید:

اوج و حضيض مدار انسان از منظر خرد^۱

مباحث پیشین روشن ساخت کرامت انسانی در گرو خردورزی است.

در نتیجه در مدار حرکت انسان، هر چه خردورزی انسان پررنگ‌تر شود، کرامت انسانی‌اش بیشتر می‌گردد و هر چه خردورزی انسان کم رنگ‌تر شود، از کرامت انسانی انسان کاسته خواهد شد.

فعلا به صعود انسانی و تشدید کرامت انسانی کاری نداریم. می‌آییم سر سقوط انسانی. سقوط انسانی به کم رنگ شدن خردورزی او گره خورده است.

حالا فرض کنید که خردورزی آن چنان کم رنگ شود که اصلا اثری از آن باقی نماند، چه اتفاقی رخ می‌دهد؟!

یادمان نرود که موضوع سخن، انسان صاحب اراده است. بنا بر وقتی می‌گوییم خردورزی آن چنان کم رنگ شود که اثری از آن باقی نماند، یعنی این که فرد به اختیار خودش پشت به خرد کرده و

(۱) دو واژه اوج و حضيض را از نجوم به عاریت گرفته‌ایم و مقصود ما از اوج یعنی اوج کمال انسانی و از حضيض، پست‌ترین وضعیتی است که برای انسان متصور است.

خردورزی را تعطیل کند.

و الا کسی که بر اثر بیماری و ضربه مغزی و یا... عقلش کار نکند که مورد بحث نیست. این نقص فیزیکی دارد و کاملاً معذور است.

تعطیل کردن خرد دو حالت دارد:

یک حالت این که عملاً پشت به خرد می‌کند و خرد را تعطیل می‌کند و اما به خوبی خرد اعتراف دارد. این خودش، به این معناست که سوسوی اندکی از خرد باقی مانده که خردورزی را خوب می‌بیند.

اما فاجعه در حالت دوم است، یعنی علاوه بر این که عملاً پشت به خرد می‌کند و خردورزی را تعطیل می‌کند، می‌گوید گور پدر خرد! در این حالت از تعطیل کردن اختیاری خرد، اصلاً خبری و اثری از انسانیت باقی نمی‌ماند.

فاجعه آن جا رخ می‌دهد که خرد در استخدام غرایز و احساسات قرار گیرد!

چنین انسانی در مرحله سگان‌داری اراده، می‌گوید عقل کیلویی چند است.

اما به این بسنده نمی‌کند، بلکه «منطق دلم می‌خواهد» را به خرد مسلح می‌کند.

برای درک ناقصی از این فاجعه دزدی را تصور کنید که در نهایت

زیرکی است یا جنایتکاری که واقعا نابغه باشد، چه جنایتها که نمی‌کند؟! واقعا سخن از کرامت انسانی برای جنایتکار نابغه جایی دارد؟! جنایتکار نابغه، صورتش، صورت انسانی است، اما سیرتش، دژنده‌ترین و وحشتناک‌ترین حیوانی است که بشود تصور کرد. آن چه گفته شد در قد و قواره اصل کرامت انسانی است. اما امور فراوانی در تقویت کرامت انسانی دخالت دارند که با موشکافی می‌یابیم که در نهایت همگی در زیر مجموعه خرد قرار می‌گیرند.

کرامت انسانی از خردورزی آغاز شده و رشد آن به مردانگی (مروت) و در ادامه مردانگی به جوانمردی (فتوت) می‌رسد و.... در نقطه مقابل نیز امور فراوانی در تضعیف خردورزی دخالت دارند. تفصیل این امور مربوط به بحث «آسیب‌های درونی و برونی شهر اندیشه» است.

سیر نزولی تضعیف خردورزی نیز عوالمی دارد و تا آن جا می‌رود که از نهادن نام انسان بر برخی از افراد انسان شرم می‌آید. تا اینجا پست‌ترین نقطه مدار در حرکت انسان شناخته شد و آن سپردن سگان اراده به غرایز و استخدام خرد برای اشباع غرایز است. حالا می‌رویم سر کرامت انسانی از منظر اسلام.

کرامت انسانی از منظر اسلام (خرد اساس انسانیت)

عنصر اصلی کرامت انسانی از منظر خرد شناخته شد. روشن شد که اگر خرد از انسان منها شود، دیگر اصل انسانیت باطل می شود تا چه رسد به کرامت آن.

نگرش اسلام به کرامت انسانی، دقیقاً نگرش خرد است، اما با ادبیاتی فاخر و افقی بسیار بلند.

پیش از این از امام صادق علیه السلام نقل کردیم که:

خرد، اساس انسانیت است.

البته نقش خرد در منابع وحی آن چنان برجسته است که نیازمند تحقیقی بسیار گسترده و ژرف می باشد. از این رو در این نوشتار تنها به چند پرده بسیار اندک بسنده می کنیم.

خرد، برترین آفریده الهی

دستگاه آفرینش آن چنان طول و عرض دارد که از شمارش اجزاء آن ناتوان هستیم، تا چه رسد به شناخت ارزش آن.

اما آن چه در این میان مهم است، شناخت برترین آفریده هاست که زمین و آسمان، ملک و ملکوت، دنیا و آخرت، همگی در مقابل آن ناچیز است.

این آفریده ی شگفت، همان خرد است.

به چند روایت در این زمینه توجه نمایید:

خداوند عزوجل خطاب به عقل فرمود: تو را آفریده بزرگی خلق کردم و بر تمام آفریدگانم برتری دادم...^۱

خداوند تعالی پس از آفرینش عقل فرمود: سوگند به عزت و جلالم آفریده‌ای گرامی‌تر از تو نیافریدم.^۲

ای هشام کسی را که خداوند به سه چیز گرامی بدارد، واقعا که در حق او لطف کرده است: عقلی که از عهده هوا و هوس او برآید و علمی که جهلش را برطرف نماید و ثروتی که ترس فقر را از او دور کند.^۳

چند روایت فوق به خوبی برتری خرد را بر تمام آفریدگان نشان می‌دهد.

بالاترین درجه انسانی در گرو خرد

پس از این که برترین آفریده خداوند را شناختیم، به سراغ انسان می‌آییم.

(۱) روایت ۳۷

(۲) روایت ۳۸

(۳) روایت ۳۹

مسلم طی کردن پله‌های کمال انسانی و دست یافتن به بالاترین مقام بشری، شرایط دشواری دارد.

در مسیر رسیدن به بالاترین، بهترین و کامل‌ترین کمال انسانی، عقل، شرط نخستین است. توجه کنید:

ای هشام... پس بهترین انسان‌ها در پاسخ به فرمان الهی و بهترین انسان‌ها از نظر معرفت و آگاه‌ترین افراد به امر الهی و بهترین و کامل‌ترین آنها از نظر عقلی، بالاترین درجه را در دنیا و آخرت دارند. ای هشام خدا بر مردم دو حجت دارد: حجت آشکار و حجت پنهان، اما حجت آشکار، فرستادگان و پیام‌آوران و امامان هستند و اما حجت پنهان، خردهاست.^۱

خرد، زیبایی سیرت

یکی از تفاوت‌های آشکار انسان با سایر موجودات، زیبایی چهره اوست. اما مهم‌ترین تفاوت در زیبایی پنهان انسانی، یعنی خرد نیکوی اوست.

نیکویی صورت، زیبایی آشکار انسان است، ولی نیکویی خرد،

زیبایی پنهان انسان است.^۱

خرد، ریشه و اصل انسان

خرد، عنصر نخستین در انسانیت انسان است.

پیامبر ﷺ فرمود: ای گروه قریشیان به راستی که شرافت مرد دین اوست و مروتش اخلاق اوست و اصل و ریشه‌اش خرد اوست.^۲

خرد برترین ثروت

تمامی ثروتها در مقابل خرد، رنگ می‌بازد. توجه کنید:
به راستی که ارزشمندترین ثروت، خرد است و بزرگترین فقر، حماقت است.^۳

خرد ضروری‌ترین سرمایه

خرد نه تنها ارزشمندترین ثروت است، بلکه ضروری‌ترین نیاز و سرمایه انسانی است. توجه کنید:
اگر خرد، کاملترین داشته (و سرمایه) انسان نباشد، به راحتی

(۱) روایت ۴۱

(۲) روایت ۴۲

(۳) روایت ۴۳

هلاک می‌شود.^۱

خرد، نخستین معیار عبادت

پرسشی که اسلام پیش از هر عبادتی دارد، این است که عقل فرد چگونه است؟

اگر عبادت کسی تمام باشد، و تمامی خوبی‌ها را هم داشته باشد، اما بی‌خرد باشد، در نظر اسلام ارزشی ندارد. به برخی از منابع در این باره توجه نمایید.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: هنگامی که مردی را دیدید بسیار نمازگزار و بسیار روزه‌گیر، به او مباحات نکنید، تا این که بنگرید عقل او چگونه است.^۲

گروهی نزد پیامبر ﷺ مردی را ستایش کردند، آن چنان که تمامی خصلت‌های خوب را در معرفی او بیان کردند. پیامبر خدا ﷺ فرمود: عقل آن مرد چگونه است؟

به حضرت عرض کردند ای پیامبر خدا ما به تو از تلاش او در عبادت و انواع خوبی‌ها خبر می‌دهیم، شما از ما می‌پرسید

(۱) روایت ۴۴

(۲) روایت ۴۵

عقلش چگونه است؟!

حضرت فرمود: واقعا که احمق به خاطر حماقتش به بلاهای
بزرگتر از هرزه‌گی‌های فاجر گرفتار می‌شود.

همانا در فردای قیامت، بندگان در درجات (کمال بهشتی) و نیل
به قرب الهی به اندازه عقلشان بالا می‌روند.^۱

اسحاق بن عمار گفت به امام صادق علیه السلام عرض کردم فدای شما
گردم من همسایه‌ای دارم که بسیار نمازخوان است و بسیار
صدقه می‌دهد و بسیار حج می‌رود (از نظر اعتقادی نیز)
مشکلی ندارد.

حضرت فرمود ای اسحاق عقلش چگونه است؟

گفتم فدای شما گردم عقل (درستی) ندارد.

حضرت فرمود به این خاطر عبادت او بالا نمی‌رود.^۲

جایگاه عابد بی‌خرد

مباحث پیشین ارزش عبادت بدون خرد را روشن ساخت. اما
حدیث زیر مقام و پاداش عابد بی‌خرد را آشکارتر بیان می‌کند.

(۱) روایت ۴۶

(۲) روایت ۴۷

سلیمان می‌گوید به امام صادق علیه السلام گفتم فلانی از عبادتش و دیانتش و فضلش چنین و چنان است. حضرت فرمود عقلش چگونه است؟ گفتم نمی‌دانم.

حضرت فرمود به راستی که پاداش به اندازه عقل اوست. (سپس ادامه داد) به راستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره‌ای از جزایر دریا همیشه خدا را عبادت می‌کرد، جزیره‌ای سرسبز، شاداب، پر درخت، با آب خوب. یکی از فرشتگان از آن جا گذشت (و عابد را دید) گفت ای پروردگارم پاداش این بنده خودت را به من نشان ده، خداوند عز و جل نیز پاداش او را نشان داد، فرشته آن را اندک دید و کم شمرد، خداوند عز و جل به او وحی فرستاد با او مصاحبت نما (تا برایت روشن شود) پس فرشته در صورت انسانی نزد عابد رفت، عابد گفت تو کیستی؟ گفت من مردی عابد هستم، خبر این مکان و عبادت تو در آن به ما رسید، آمدم تا همراه تو عبادت کنم، پس همان روز نخست را همراه عابد بود تا هنگامی که صبح شد، فرشته به عابد گفت جای تو خوش آب و هواست، عابد گفت (بله این چنین است اما) ای کاش خدای ما حیوانی داشت، اگر خداوند الاغی داشت ما آن را در این مکان می‌چراندیم، (چه خوب بود.

اما الان که چنین نیست) این علفها ضایع می‌شوند. فرشته به او گفت خداوند که الاغی ندارد، عابد اصرار کرد که اگر الاغی داشت، این گیاهان ضایع نمی‌شد. (هنگامی که فرشته متوجه درجه عقل عابد شد) خداوند عز و جل به او وحی فرستاد که همانا به اندازه عقلش به او پاداش می‌دهم.^۱

جایگاه خردمند گنه‌کار

نقطه مقابل عابد بی‌خرد، خردمند گنه‌کار است.
جایگاه خردمند گنه‌کار، شگفت‌انگیز است. توجه کنید:
به پیامبر ﷺ گفته شد مردی که عقلش نیکوست، اما گناهانش فراوان است (چه جایگاهی دارد؟)
حضرت فرمود هیچ آدمی نیست مگر این که گناهان و اشتباهاتی را مرتکب می‌شود، پس اگر در نهادش عقل باشد و در طبیعتش یقین، گناهانش به او زیان نمی‌رساند.
پرسیده شد چگونه چنین می‌شود ای پیامبر خدا؟
فرمود برای این که هر گاه خطا کند، فاصله‌ای نمی‌شود مگر این که گناهش را با توبه و پیشمانی از آن چه از او سر زده تدارک

می‌کند، پس گناهانش پاک می‌شود یعنی آمرزیده می‌گردد.^۱
خداوند عقل را در نهاد کسی نسپرده است، مگر این که روزی او
را به این عقل نجات دهد.^۲

همان گونه که اشاره شد نقش خرد در منابع وحی آن چنان برجسته
است که نیازمند تحقیقی بسیار گسترده و ژرف می‌باشد.
مسئله منابعی که ارایه شد حتی در اندازه مشتمل نمونه خروار هم نیست.
تنها در قرآن، واژه‌های تعقل ۴۷ مورد، تفکر ۱۷ مورد، تدبر ۴ مورد،
اولوا الالباب ۱۶ مورد و فقه ۱۷ مورد به کار رفته است. پیداست که
دنبال کردن این کلید واژه‌ها در روایات سر از چند هزار مورد می‌زند.
در هر صورت پرداختن به نقش خرد و دستگاه شناخت در منابع
وحی مجال دیگری می‌طلبد.

آن چه مهم این نوشتار است، این است که آن چه وحی در کرامت
انسانی آورده، همانی است که خرد ما را بدان رهنمون شده است، اما
با ابعاد بسیار متنوع و گسترده و عمیق.
پس کرامت انسانی از منظر دین نیز در گرو خرد اوست.

(۱) روایت ۴۹

(۲) روایت ۵۰

اوج و حضيض مدار انسان از منظر دین

از شگفتی‌های انسان این است که در مدار حرکتی خود، اوجی دارد بس شگفت، و فرودی دارد بس وحشتناک. در روایت زیر با مدار حرکت انسان آشنا می‌شوید:

از امام صادق علیه السلام پرسیدم فرشتگان برترند یا آدمیزاد؟ پاسخ داد: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چنین فرموده است: به راستی که خداوند در فرشتگان تنها خرد بدون شهوت را ترکیب نمود، و در حیوانات شهوت بدون خرد را. اما در آدمیزاد هر دوی خرد و شهوت را ترکیب نمود. پس کسی که خردش بر شهوتش پیروز گردد، او بهتر از فرشتگان است.

و کسی که شهوتش بر خردش پیروز شود، او بدتر از حیوانات است.^۱

این روایت روشن می‌سازد که فاصله نقطه اوج انسانیت و نقطه انحطاط انسانیت محیر العقول است.

اوج انسان به نوشتار پیش روی ارتباطی ندارد، اما فرودش بسیار

مرتبط به بحث است.

قرآن فرود وحشتناک انسان را این چنین بیان می‌کند:

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا
كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا^۱

یا گمان داری که بیشترشان می‌شنوند یا می‌اندیشند؟ آنان جز
مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه‌ترند.

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّةِ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا
يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ
بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ^۲

و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده‌ایم.
[چرا که] دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و
چشم‌هایی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها
نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند. [آری،] آنها
همان غافل‌ماندگانند.

کافی است اندکی به عناصر مطرح شده در آیات پیشین درنگ

(۱) فرقان/۴۴

(۲) اعراف/۱۷۹

نماییم.

گوشی که خود خواسته ناشنواست .

خردی که خود خواسته به آن پشت شده است.

دلی که خود خواسته نمی فهمد.

چشمی که خود خواسته نمی بیند.

بازگشت همه عناصر یاد شده به یک امر است و آن پشت کردن

خود خواسته به خرد و معرفت و شناخت.

چنین انسانی بدتر از حیوان است.

اگر حدیث پیش از این دو آیه را هم دوباره مرور نمایید، راز آن آشکارتر می گردد و آن این که حیوان تنها غریزه دارد و ناچار است که حرکتش را بر اساس غریزه اش تنظیم نماید.

اما انسانی که خردمند است، اگر حرکتش را بر اساس غریزه اش تنظیم نماید، به مراتب پست تر از حیوان است.

فاجعه آن جا شدت می یابد که خرد را در استخدام غریزه قرار دهد.

از چنین انسانی با چه تعبیری می توان یاد نمود؟!

اصلاً چیزی از انسانیت چنین انسانی باقی می ماند تا از کرامت او سخن بگوییم؟!

تا کنون با قانون کلی در کرامت انسانی آشنا شدیم.

این قانون کلی هم از منظر عقلی و فرادینی، مورد درنگ قرار گرفت و هم از منظر دینی.

البته باید تأکید نمایم که مقصود از منظر دینی، هرگز این نیست که چنین آیات و روایاتی تعبدی است، بلکه مقصود این است که نگرش عقل و وحی در این گونه موارد کاملاً یکسان و همپوش است. به سخن دیگر تفاوتی میان عقل و وحی، در معیار کلی کرامت انسانی وجود ندارد.

درباره انسانی که خود خواسته به خرد پشت کرده نیز نگرش عقل و وحی کاملاً یکسان است.

چنین انسانی تنها صورت انسانی دارد، اما سیرتش دیگر انسانی نیست. زیرا ناموس انسانیتش را که همان خرد است، به انتخاب خودش بر باد داده است.

از این رو «انسان پشت کرده به خرد»، اصلاً انسان نیست، نه این که انسان است اما کرامت انسانی از او گرفته شده است.

پس از مستدل شدن این قانون کلی، نوبت به شناخت مصادیق آن می‌رسد.

انسان پست‌تر از حیوان کیست؟

تطبیق معیار کرامت انسانی

روشن شد انسانی که غرایزش و احساساتش را با سگان داری
خردمندانه‌ی اراده، مدیریت کند، برتر از فرشتگان است.

همچنین روشن شد انسانی که خردش را به استخدام غرایزش
درآورد، پست‌تر از حیوان است و قهراً جایی برای کرامت انسانی
نسبت به او باقی نمی‌ماند.

چنین فردی در واقع انسان‌نماست و تنها صورت انسانی دارد، اما
از انسانیت واقعی خبری نیست.

با توجه به این که «خرد، اساس انسانیت» است، انسان‌نمایی که
پست‌تر از حیوان هستند، کسانی هستند که خرد را از سگان اراده‌شان
دور کرده‌اند و تنها غرایز و احساساتشان را به سگان داری اراده
گماشته‌اند و حتی بالاتر این که خرد را در استخدام ارضای غرایز و
اشباع هوا و هوس خود ساخته‌اند.

به سخن دیگر انسان‌نما، جایگاه خرد را از سگان داری به موتور
اشباع غرائز تنزل داده است.

این مسئله از منظر عقلانی کامل برهانی است، اما برای درک بهتر
عموم، آن را با چند مثال توضیح می‌دهیم.

فرض کنید کسی برجی آسمان خراش، با تمامی امکانات بسازد.

اما پس از این که کار به بهترین شکل آن پایان یافت، چند کیلو مواد منفجره زیر آن بگذارد و همه آن چه ساخته، تبدیل به تلی از خاک نماید.

کسی هزاران هکتار زمین بایر را به مزرعه نمونه تبدیل کند، اما پس از به ثمر رسیدن محصول، تمامی آن را به آتش بکشد و خاکستر کند. کسی از بهترین ابریشم و با بهترین نقشه و عالی ترین کیفیت فرش بیافد. پس از سالها رنج و زحمت به محض این که این فرش گرانبها تمام شد، با یک شعله کبریت آن را تبدیل به خاکستر کند. کسی....

تنها توضیح این افراد در مورد عملکردشان هم این باشد که مالداري اختيار داري، «دلم خواست»، عشقم کشید، حال کردم و.... فرض هم این است که این افراد از جهت جسمی و روانی و فکری هم هیچ مشکلی ندارند.

فرض هم این است که از جهت «مالداري» نیز حق با آنهاست و با ثروت شخصی خود چنین می کنند.

فرض هم این است که واقعا تجاوز به حقی کسی نکرده اند. تنها چیزی که در این میان هست یک کلمه است و آن «منطق دلم می خواهد» و ابدًا و هرگز انگیزه دیگری در کار نیست.

آیا از منظر خرد چنین افرادی انسان به شمار می‌آیند؟
 برای توضیح بیشتر تأکید می‌کنیم که این افراد:
 واقعا صاحب اراده هستند.
 واقعا در سلامت کامل قرار دارند.
 واقعا آزاد هستند و تحت تأثیر مستقیم و غیر مستقیم هیچ جبر و
 اکراهی قرار ندارند.
 واقعا در حریم خصوصی خود چنین اقدامی می‌کنند و کوچکترین
 تجاوز به حق دیگری صورت نگرفته است.
 واقعا هیچ انگیزه دیگری در کار نیست.
 واقعا هم تنها مستند کارشان منطق «دلم می‌خواهد» است.
 ناگفته پیداست که هیچ خردی این گونه حرکتها را نمی‌پذیرد و آن
 را در تضاد آشکار و کامل با خردورزی می‌بیند.
 تنها منشأ این تضاد هم یک چیز است و آن پشت کردن خود
 خواسته به خرد و تعطیلی اختیاری اندیشه.
 اشتباه هم نشود تعطیلی خرد به این معنا نیست که این افراد فاقد
 خرد هستند. اتفاقا در ساخت برج آسمان خراش و مزرعه نمونه و قالی
 گرانبها نهایت خردورزی و مهارت را به کار برده‌اند.
 بلکه مقصود از تعطیلی خرد، پشت کردن خود خواسته به خرد است.

با صرف نظر از همه ادیان و مذاهب و فرهنگها و تمدنها و مکاتب و...، تنها داشته چنین افرادی از انسانیت، صورت انسانی است و بس.

مسلم پشت کردن به خرد، درجات متفاوتی دارد، از درجات بسیار کوچک آغاز می شود تا به بزرگترین درجه می رسد.

مسلم پشت کردن به خرد نمودهای متفاوتی دارد، از مصادیق بسیار پنهان گرفته تا آشکارترین مصادیق.

مسلم پشت کردن به خرد....

حال اگر تعطیلی عامدانه خرد در موردی تحقق یابد که بزرگترین آشکارترین مصداق پشت کردن به خرد باشد، چه اتفاقی می افتد!

طبق اصول اولیه و اصول موضوعه این نوشتار (تأکید اکید می کنم طبق اصول اولیه و موضوعه این نوشتار)، کفر کافر، بزرگترین مصداق پشت کردن به خرد است.

در بیان این ادعا (تأکید می کنم در بیان این ادعا و نه بیان استدلال آن) گفته می شود آشکارترین نیاز جهان وجود، نیاز به مبدأ هوشمند است.

از مبدأ هوشمند جهان، در ادبیات دینی با تعبیر خدا یاد می شود. اما در این مسئله مهم، موضوع نفی و اثبات، اصلا و ابدا، نام و کلمات

نیست. بلکه آن چه مورد نفی و اثبات است، این است که جهان شگفت و پهناور، مبدأیی دارد یا خیر؟ و آن مبدأ هوشمند است یا خیر؟

طبق اصول اولیه و موضوعه (تأکید می‌کنم طبق اصول اولیه و موضوعه) که در جای خودش اثبات شده و می‌شود، ادعا می‌شود (تأکید می‌کنم ادعا می‌شود) بزرگترین خردگریزی و خردستیزی، انکار مبدأ هوشمند برای جهان شگفت و پیچیده است.

انکار مبدأ هوشمند، همان اوج خردگریزی و خردستیزی است.

• در ادبیات دینی از اوج خردگریزی و خردستیزی با تعبیر کفر یاد می‌شود.

بنا بر این، طبق اصول اولیه و موضوعه، کافر مصداق انسانی است که در مدار انسانیت، آن چنان خود را کاسته است که در پست‌ترین نقطه‌ی ممکن قرار گرفته است، نقطه‌ای که از آن با تعبیر پست‌تر از حیوان یاد می‌شود.

اصول اولیه و موضوعه یاد شده، قطعا در خارج از نوشتار حاضر، قابل طرح و بررسی و تحقیق و نقد و انتقاد است. بنا بر این هرگز شایسته نیست که در این نوشتار به آن بپردازیم.

البته یک بحث مهم باقی مانده و آن این که آیا همه کفار کرامت

انسانی خود را بر باد داده‌اند یا طبقه خاصی از آنها؟
پس در بحث کافر و کرامت انسانی، نیازمند تعریف کافر و طبقه
بندی انواع آن هستیم.
با شناخت انواع کفر روشن می‌شود که کدام کافر پست‌تر از حیوان
است و در نتیجه خود را فاقد کرامت انسانی کرده است.
در ادامه با تعریف کافر با ما همراه باشید.

طبقه‌بندی کافران

کافر، احکام متنوعی دارد از احکام دنیایی گرفته تا احکام آخرتی.
نخستین و مهم‌ترین حکم کافر، خروج از انسانیت و از دست دادن
کرامت انسانی است.
پیش از سخن از احکام کافر بایسته است کافر تعریف گردد و انواع
آن شناخته شود تا مورد و موضوع احکام آن نیز مشخص گردد.
برای این مهم به چند طبقه‌بندی مهم اشاره می‌کنیم.

طبقه‌بندی ۱: تفکیک مستضعف عقلی

بر طبق حکم عقل و مطابق روایات فراوان، کسی که از خرد کافی

برخوردار نباشد و قدرت درک حق و باطل نداشته باشد، مورد تکلیف نیست و احکام واقعی کافر^۱ بر او مترتب نمی‌شود.

به چنین فردی «مستضعف» گفته می‌شود. اما ریشه استضعاف او، نقص در خرد اوست.

دیوانگان و برخی از کودکان از مصادیق آشکار چنین طبقه‌ای هستند. البته این طبقه، مصادیق پنهان نیز دارند که توضیح آن خارج از این نوشتار است.

پیداست در صورت نقص کلی در عقل، حتی اصل تکلیف به اسلام در مورد آنان منتفی است و در صورت نقص‌های جزئی‌تر، تنها در محدوده درک‌شان مکلف می‌شوند.

چنین طبقه از انسان‌ها مبتلا به کاستی‌ای هستند که ناشی از تقصیر خودشان نیستند. بلکه کاستی آنها ناشی از امور تکوینی خارج از محدوده آنهاست.

در هر صورت چنین کافری خارج از موضوع بحث ماست. یعنی

(۱) قید احکام واقعی برای آن است که کافر تبعی مانند فرزند کافر که به تبع پدر و مادرش، شرعا احکام کافر را دارد، خارج گردد.

حکم «كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَصْلٌ»^۱ (همانند چهارپایان بلکه گمراهتر) در مورد آنان جاری نیست.

طبقه بندی ۲: تفکیک کافر و مسلمان، مؤمن و منافق

کسی که به زبان شهادت به وحدانیت خداوند و رسالت پیامبر ﷺ بدهد، مسلمان است و کسی که چنین شهادتی را به زبان جاری نکند، کافر است.^۲

شخص مسلمان هم اگر آن چه را که با زبان به آن شهادت داده، قلباً پذیرفته باشد، می شود مسلمان مؤمن.

ولی اگر آن چه را که با زبان به آن شهادت داده، قلباً نپذیرفته باشد، می شود مسلمان منافق.

منافق در واقع از نظر قلبی همان کافر است.

إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا^۳.

(۱) اعراف/۱۷۹

(۲) البته برای کافر مصادیق دیگر هم هست که پرداختن به آن خارج از بحث ماست.

(۳) نساء/۱۴۰

خداوند، منافقان و کافران را همگی در دوزخ گرد خواهد آورد.
و به دلیل افزودن ویژگی منفی نفاق به کفر، منافق خطرناک‌تر از
کافر است و کیفرش سخت‌تر از کافر است.

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا.^۱
آری، منافقان در فروترین درجات دوزخند، و هرگز برای آنان
یآوری نخواهی یافت.

انسانِ مسلمانِ مؤمن، احکام و حقوقی دارد.
انسانِ مسلمان (اعم از مؤمن و منافق)، احکام و حقوقی دارد.
انسان (اعم از مسلمان و کافر)، احکام و حقوقی دارد.
موجود جاندار (اعم از انسان و غیر انسان)، حقوقی دارد.
هر موجودی (اعم از جاندار و بی‌جان)، احکام و حقوقی دارد.
همان گونه که اشاره رفت، منافق در واقع امر، احکام کافر بر آن
جاری می‌شود، البته با مازاد.

اما به حسب احکام ظاهری، احکام منافق در دنیا، با احکام
مسلمان یکسان است.^۲

(۱) نساء/ ۱۴۵

(۲) به استثنای چند مورد نادر

موضوع این بخش از نوشتار احکام کافر است و نه احکام منافق.

طبقه بندی ۳: تفکیک مستضعف شناختی

مهم ترین تفکیک در بحث کافر، تفکیک قصور و تقصیر کافر است.

با این تفکیک «کافر مستضعف» شناخته شده و از دیگر کافران جدا می گردد.

برای شناخت این مهم نیازمند شناخت ارکان کفر و ایمان هستیم.

ارکان کفر و ایمان

هر چیزی متصف به کفر و ایمان نمی شود. به مجسمه نمی شود گفت کافر است یا مسلمان است.

پس باید دید اتصاف به کفر و ایمان، چه ارکانی دارد.

رکن نخست اتصاف به کفر و ایمان، داشتن توانایی درک و اندیشه است که از آن به خرد تعبیر می کنیم.

اگر خداوند به موجودی خرد لازم را عطا ننماید، نمی توان آن موجود را به کافر و مسلمان تقسیم کرد.

خرد، همانی است که انسانیت و کرامت انسانی به آن گره خورده است.

رکن دوم اتصاف به کفر و ایمان، در دسترس بودن مستندات حقیقت، برای انسان عاقل است. به سخن دیگر حقیقت به شکلی برای عاقل «بیان» شده باشد.

قاعده «قبح عقاب بلا بیان» که یکی از قواعد پر کاربرد اصول فقه است، از همین رکن برخاسته است.

قرآن نیز چندین بار بر رکن «بیان» تأکید فرموده است:

وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا....^۱

و پروردگار تو [هرگز] ویرانگر شهرها نبوده است تا [پیشتر] در مرکز آنها پیامبری برانگیزد که آیات ما را بر ایشان بخواند....
ما كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا.^۲

ما تا پیامبری برنیزانیم، به عذاب نمی‌پردازیم.
رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۳

(۱) روم/۵۹

(۲) اسراء/۱۵

(۳) بقره/۱۲۹

پروردگارا، در میان آنان، فرستاده‌ای از خودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه‌شان کند، زیرا که تو خود، شکست‌ناپذیر حکیمی.»

لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^۱

به یقین، خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت، تا آیات خود را بر ایشان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد، قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^۲

اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و

(۱) آل عمران/ ۱۶۴

(۲) جمعه/ ۲

کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد، و [آنان] قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱

مردم، امتی یگانه بودند؛ پس خداوند پیامبران را نویدآور و بیم‌دهنده برانگیخت، و با آنان، کتاب [خود] را بحق فرو فرستاد، تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند. و جز کسانی که [کتاب] به آنان داده شد - پس از آنکه دلایل روشن برای آنان آمد - به خاطر ستم [و حسدی] که میانشان بود، [هیچ کس] در آن اختلاف نکرد. پس خداوند آنان را که ایمان آورده بودند، به توفیق خویش، به حقیقت آنچه که در آن اختلاف داشتند، هدایت کرد. و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ^۱

و اگر ما آنان را قبل از [آمدن قرآن] به عذابی هلاک می کردیم،

قطعاً می گفتند: «پروردگارا، چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی تا

پیش از آنکه خوار و رسوا شویم از آیات تو پیروی کنیم؟»

رکن سوم اتصاف به کفر و ایمان، رسیدن مستندات حقیقت

(وصول بیان) به فرد است.

پیداست که اگر دشمنان الهی از شنیده شدن بیان الهی جلوگیری

کنند و براهین دین به مردم نرسد، اتصاف به کفر و ایمان معنا ندارد.

رکن چهارم اتصاف به کفر، که اتفاقاً سرنوشت سازترین رکن هم

هست، این است که پس از خردمندی انسان و پس از بیان الهی و پس

از وصول بیان به فرد و درک آن، زیر بار حق نرود و آگاهانه حق پوشی

کرده و آن را انکار کند و یا این که در مقابل حق گردن فرازی نکند و آن

را بپذیرد.

اینجاست که کفر و ایمان معنا پیدا می کند.

کافر مستضعف

شناختیم که ارکان کفر و ایمان عبارتند از:

- ۱- خرد و ابزار شناخت، ۲- بیان حقیقت از سوی خداوند، ۳- وصول بیان الهی به انسان و ۴- پذیرش حقیقت یا عدم پذیرش آن توسط انسان.

پیش از این درباره کاستی تکوینی و نقص در درک سخن گفتیم و روشن شد که چنین مواردی خارج از بحث کرامت کافر است. اما کاستی دیگری هم متصور است و آن این که شخص توانایی درک لازم را دارد، اما دسترسی به مستندات شناخت حقیقت پیدا نمی‌کند.

چنین فردی اگر بتواند با تلاش و کوشش و جستجو، به مستندات حقیقت دسترسی پیدا کند، تکلیف عقلانی او جستجوی حقیقت و پیدا کردن حق است و اگر در جستجو کوتاهی کند مقصر است. اما اگر به هیچ وجه توانایی دسترسی به مستندات حقیقت را ندارد، چنین شخصی قاصر است و نه مقصر. از این رو معذور است. این همان کافر مستضعف است.

معذوریت کافر مستضعف به شکل کلی، از منظر عقلانی، مسلم است و اگر تردیدی در آن وجود دارد، از منظر مصداقی است که آیا

واقعا مصداقی برای کافر مستضعف وجود دارد یا خیر و اگر وجود دارد چه اندازه است؟

روشن شد که به شکل کلی کافر مستضعف، از منظر عقلی ممکن است. فعلا هم کاری به مباحث مصداقی آن نداریم.

رد پای کافر مستضعف را در منابع دینی نیز می‌توان یافت. لذا شایسته است از این منظر هم به کافر مستضعف بنگریم.

دلیل ۱ بر کافر مستضعف: روایت سلیم

روایت مهمی از کتاب سلیم، طبقه‌بندی فوق العاده‌ای را ارائه کرده است. بخش مربوط به کافر مستضعف از این طبقه‌بندی را در اینجا می‌آوریم.

در این روایت پس از بیان این که ۷۳ فرقه در اسلام پیدا می‌شود و تنها یکی از فرقه‌ها نجات می‌یابد، چنین آمده است:

پس گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا نمی‌بینی کسی را که (در شناخت حق ناتوان است و) توقف کرده، نه از شما پیروی کرده و نه با شما دشمنی نموده و نه آشکارا با شما مخالفت کرده و نه شما را دوست دارد و نه از دشمنان شما بیزاری می‌جوید و می‌گوید نمی‌دانم (حق کدام است) و او در این باره راستگوست، (تکلیف این فرد چه می‌شود؟)

حضرت فرمود: این گونه افراد، از ۷۳ فرقه به شمار نمی‌آیند (که همگی به جز یک فرقه هلاک می‌شوند)....

اما کسی که توحید را پذیرفته و به پیامبر خدا ﷺ هم ایمان آورده، ولی نه ولایت ما را شناخته و نه گمراهی دشمنان ما را، و آشکارا مخالفتی نکرده (یا این که دین‌تراشی نکرده) و چیزی را حلال و حرام نکرده، و تمامی آن چه که همه امت متفقند که خداوند عزوجل به آن امر کرده، انجام داده و از تمامی آن چه که همه امت متفقند که خداوند از آن نهی کرده، پرهیز کرده و چیزی را حلال نکرده و چیزی را حرام نکرده و هر مشکله‌ای که برایش حل نشده به خدا واگذار کرده، پس چنین کسی نجات یافته است.

و چنین افرادی، طبقه (جداگانه‌ای) میان طبقه مؤمنان و مشرکان هستند که (اتفاقاً) بیشترین مردم از این طبقه هستند....^۱

البته حدیث پیشین درباره افرادی است که ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام را نشناخته‌اند.

اما امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت یک قانون کلی را بیان فرموده و آن

این که اگر کسی صادقانه در پی شناخت حق باشد و هر اندازه که حق را شناخت، واقعا به آن ملتزم باشد، چنین کسی نجات می‌یابد. مگر این که کارهای دیگرش مشکل داشته باشد که در این صورت نسبت به آنها حسابرسی می‌شود.

این قانون کلی، منشأ ایجاد طبقه‌ای دیگر میان مؤمنان و کافران می‌گردد. اتفاقا اکثر مردم از این طبقه شمرده می‌شوند. آشکارا پیداست که کافر مستضعف نیز از این طبقه شمرده می‌شود.

یعنی کسی که صادقانه در پی شناخت حق است و واقعا به آن چه از حق برایش روشن گشته ملتزم است، اما حقانیت اموری برایش آشکار نشده، چنین شخصی نجات می‌یابد، البته و صد البته مشروط به این که صادق باشد.

اما همان گونه که تأکید کردیم در صورتی که در سایر امورش مشکل نداشته باشد. مثلاً انسان بی‌گناهی را نکشته باشد، که در این صورت به این جرم حسابرسی می‌شود.

دلیل ۲ بر کافر مستضعف: آیه نَفَر

تکلیف به شناخت دین به شکل‌های گوناگونی بیان شده است. یکی از شکل‌های آن در آیه‌ای از قرآن مطرح شده که به آیه نَفَر شهرت

یافته است.

آیه نَفَر، زوایای بسیار جالبی دارد که از جمله آنها تقسیم کار اجتماعی است.

مشروح بحث آیه نفر را در نوشتاری با عنوان «برترین لبیک به آیه نَفَر»^۱ ببینید.

حاصل آیه نَفَر «مكلف ساختن گروهی به پرداختن به جنگ و گروهی دیگر را به آموختن دین» است. این خود یک نمونه از تقسیم کار در حوزه اجتماعی است.

در آغاز متن آیه نَفَر را همراه با سه ترجمه مطالعه می‌کنیم.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ
مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ
لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.^۲

و شدنی نیست که مؤمنان همگی (با هم) کوچ کنند. پس چرا از هر جمعیت (و طبقه‌ای) از مؤمنان، دسته‌ای (نمی‌شتابند و)

(۱) این نوشتار به چاپ رسیده است و در لینک زیر در دسترس است:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۴۱۴-۱۸۴۱۳

کوچ نمی‌کنند تا (اولا با دریافت دین) در دین آگاهی یابند و (ثانیا) قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان پرهیز کنند.

مسلمانا پس از این که گروهی اقدام به نَفَر کردند و کوچ کردند، زمانی طول می‌کشد تا این که نَفَر و کوچ به نتیجه برسد.

پیش از پایان مأموریت کوچ کنندگان با دو طبقه سر و کار داریم:
۱- نافرین در حین مأموریت

۲- قاعدین پیش از بازگشت نافرین

حکم این دو گروه روشن است. چرا که اینان به وظیفه خود، که اقدام به شناخت امام زمان علیه السلام باشد، عمل نموده و تا زمان رسیدن به هدف، معذور هستند.

به همین مطلب در روایات نیز تصریح شده است.

آنان که شتافتند تا هنگامی که در جستجو باشند در عذر هستند و این کسانی که منتظر هستند تا هنگامی که اصحابشان به سوی آنان بازگردند در عذر هستند.^۱

به امام علیه السلام گفتیم: اگر عالم و امامی بمیرد آیا مردم می‌توانند امام

پس از او را نشناسند؟ فرمود اما اهل این دیار یعنی شهر مدینه، نه چنین اختیاری ندارند و اما غیر اهل مدینه از دیگر سرزمین‌ها پس به اندازه مسیر آنان تا مدینه در شناختن امام معذور هستند... به امام گفتم آیا می‌بینی کسی در این راه بمیرد و امامش را نشناسد؟ حضرت فرمود او مانند کسی است که «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».^۱

حال اگر نافرین در حال کوچ بمیرند، علاوه بر این که معذورند، ثواب ویژه‌ای نیز نصیب آنها می‌گردد.

لابلای برخی از روایات این چنین آمده است:

پرسیدم شتافتم و کوچ کردیم پس در میان راه برخی از کوچ کنندگان مردند چه حکمی دارد؟ فرمود براستی که خداوند عز و جل می‌فرماید «و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست».^۲

گفتم پس از خبر مرگ امام مردمی برای تحقیق کوچ کردند پس

(۱) روایت ۵۴

(۲) روایت ۵۵

برخی از آنها پیش از رسیدن و دانستن امام بعدی، مردند
حکمش چیست؟ فرمود براستی که خداوند جل و عز می‌فرماید
«و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از
خانه‌اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر
خداست».^۱

با درنگ در روایات پیشین روشن می‌شود که مناط کافر
مستضعف، با نافرینی که در راه انجام تکلیف شکست خورده‌اند،
یکی است.

دلیل ۳ بر کافر مستضعف: آیه امان کفار

خداوند در قرآن فرموده است:

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ
ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَا مَنَّهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ.^۲

و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده تا کلام خدا
را بشنود؛ سپس او را به مکان امنش برسان، چرا که آنان قومی
نادانند.

(۱) روایت ۵۶

(۲) توبه/۶

برای توضیح این آیه از دو روایت کمک می‌گیریم:

امام صادق علیه السلام فرمود: روش پیامبر صلی الله علیه و آله پیوسته چنین بود هنگامی که لشگری را بسیج می‌فرمود امیر آن لشکر را می‌خواست و او را کنار خود می‌نشاند و سربازانش را در مقابل خود. سپس می‌فرمود: به نام خدا و به یاری خدا و در راه خدا و بر روش پیامبر خدا حرکت کنید (سپس در توضیح راه خدا و روش پیامبر خدا می‌فرمود: در جنگ)

پیمان شکنی نکنید و غش ننزید و کشتگان را مثله نکنید و درختی را قطع نکنید مگر این که به قطع آن ناچار باشید، سالمندی و کودکی و زنی را نکشید.

هر مردی از نزدیکترین مسلمانها یا از دورترین آنها که به یکی از مشرکین نگاه کرد، به صرف این نگاه، آن مشرک در پناه این مسلمان است تا این که آن مشرک (فرصت یابد) سخن خدا را بشنود. پس هنگامی سخن خدا را شنید اگر از شما پیروی نماید از برادران دینی شماست و اگر سرپیچی کرد پس از خدا بر علیه او کمک بگیرید و (لی پیش از هر چیز) او را به محل امن او برسانید.^۱

در روایت دیگری این چنین آمده است:

سپس خداوند حکم کشتن مشرکین را نسخ کرد و فرمود «و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهِش ده تا کلام خدا را بشنود» یعنی مشرکینی که کسی را به سوی تو فرستاده برای این که امانش دهی تا با تو ملاقات کند و آن چه را تو می‌گویی و آن چه را خداوند به سوی تو فرو فرستاده، بشنود، پس آن مشرک در امان است، تو هم به او امان ده تا سخن خدا را بشنود و آن سخن تو به (خواندن) قرآن است. پس او را امان ده، پس از شنیدن سخن تو، او را به محل امنش برسان، خداوند می‌فرماید (در امان است) تا این که به محل امن از سرزمین خودش برسد.^۱ کافری که بخواهد سخن حق را بشنود و برهان دین را بیابد، در همه شرایط (تأکید می‌کنم در همه شرایط) راه بر او گشوده است و جانش در امان است.

مسلم چنین کافری که جانش در امان است، تا هنگامی که در تحقیق و بررسی باشد، معذور است و عذابی متوجه او نیست. این همان کافر مستضعف است.

با سه مصداق از کافر مستضعف آشنا شدیم.
پیدا است که کافر مستضعف، مشمول کرامت انسانی است، البته پایه و درجه‌ی آن در پروژه «خود گم شده» روشن می‌شود.^۱
پس کدام کافر، «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲ (همانند چهارپایان بلکه گمراهتر) است؟
با ما همراه باشید.

چرا کافر از انسانیت اخراج شده است؟

بخش‌های پیشین نوشتار روشن ساخت که عنصر اصلی در کرامت انسانی، خرد انسان است و لا غیر.
در این جهت، نگرش عقلانی و نگرش وحیانی، کاملاً یکسان و همراه است. البته افق نگرش دینی، بسیار فراتر از نگرش عقلانی است.

نیروی خرد آن چنان ارزشمند است که می‌تواند انسان را به اوج

(۱) می‌توانید این نوشتار را در لینک زیر ببینید:

aashtee.org/page/Section.aspx?n=۱۷-۲۰

مدار انسانیت برساند، آن چنان که گویِ سبقت از تمامی خلائق
برباید و پا بر فرق فرشتگان نهد.

در نقطه مقابل، فقدان نیروی خرد است. پشت کردن خود خواسته
به خرد آن چنان وحشتناک است که موجب محو انسانیت انسان
می‌گردد.

این دو قانون یعنی ۱- گره خوردن انسانیت به خرد و ۲- اوج و
حضيض انسان در مدار حرکتی‌اش، هر دو عقلانی و فراگیر هستند.
یکی از مصادیق قانون دوم، یعنی حضيض انسانیت، کافر است.
در این بخش از نوشتار با چند طبقه از کفار آشنا شدیم.
در ادامه نوشتار خواهیم دید که کدام کافر به حضيض انسانیت
سقوط می‌کند.

سپس به فلسفه سقوط کافر از انسانیت نگاهی می‌افکنیم.

کافر اخراجی، کدام طبقه از کفارند؟

با توجه به آن چه گذشت طبقات کلی کافر عبارت است از:

۱. کافری که قصور عقلانی دارد، یعنی کافری که توانایی عقلانی برای
درک حقیقت ندارد.

۲- کافری که قصور در دسترسی به مستندات حقیقت دارد، یعنی
کافری که براهین شناخت حقیقت در اختیار او نیست.

۳- کافری که تقصیر در دسترسی به مستندات حقیقت دارد، یعنی می‌تواند با جستجوی و تحقیق به مستندات حقیقت برسد، اما کوتاهی کرده و اقدامی نمی‌کند.

۴- کافری که به مستندات حقیقت رسیده است، اما خود خواسته چشم خود را بر حقیقت بسته و از پذیرش حقیقت سرباز می‌زند.
۵- کافری که به مستندات حقیقت رسیده و علاوه بر این که از پذیرش حقیقت سرباز می‌زند با برای نابودی حق و حقیقت می‌جنگد.

کافر طبقه نخست، همان کافر مستضعف عقلی است که خارج از تکلیف است و بیرون از موضوع بحث کرامت انسانی. زیرا چنین کافری، فاقد عقل لازم است و در واقع به هر دلیلی عنصر اصلی انسانیت را ندارد.

کافر طبقه دوم نیز همان کافر مستضعف شناختی است. چنین کافری پا به مدار انسانیت گذاشته، اما به دلیل عدم امکان جستجو از حقیقت، از ورود به اوج انسانیت معذور است.
کافر طبقه سوم به دلیل کاستی در جستجوی حقیقت، مقصر است و از این جهت سزاوار توبیخ و کیفر است.

اما واکنش او به حقیقت مجهول است. یعنی اگر فرض کنیم مستندات حقیقت به شکلی به او برسد، ممکن است حقیقت را

بپذیرد و یا سر جنگ با حقیقت داشته باشد. از این جهت چیزی اثبات نمی‌شود. اما از جهت تقصیر در جستجو، شایسته توبیخ است.

سه گروه یاد شده‌ی کافر، خارج از موضوع بحث کرامت کافر است. بنا بر این نقطه تمرکز در بحث کرامت کافر، کافری است که خود خواسته چشم بر حقیقت آشکار، بسته است، خواه عملاً هم با حقیقت بجنگد یا اقدامی بر علیه حقیقت نکند. این طبقه، همان کافر اخراجی است.

اینک نوبت آن فرا رسیده که با فلسفه اخراج کافر از مدار انسانیت آشنا شویم.

فلسفه اخراج کافر از انسانیت

روشن شد که موضوع بحث کرامت کافر، ۱- انسانی است که ۲- مسلح به سلاح خرد است و ۳- حقیقت در پرتو خرد او آشکار شده است، اما ۴- خود خواسته از پذیرش حقیقت استکبار می‌ورزد، خواه ۴.۱- اقدام عملی بر علیه حقیقت نکند و خواه ۴.۲- برای نابودی حقیقت بجنگد.

فعلاً کاری به جنگ با حقیقت نداریم و تنها بر استکبار با حقیقت

متمرکز می شویم.

پیش از هر چیزی باید تحقیق کرد که رابطه استکبار در مقابل حقیقت با انسانیت چیست؟
استکبار در مقابل حقیقت، در واقع نقطه مقابل پذیرش حقیقت است.

پذیرش حقیقت، چیزی جز اثر شناخت نیست. یعنی لازمه عقلانی شناخت، مرتب ساختن آثار عملی آن است.
این مطلب را با مثلی توضیح می دهیم. فرض کنید در اتاق خواب شما مار خطرناکی وجود دارد.
اگر شما خرد لازم برای شناخت مار را نداشته باشید که راحت می خوابید.

اگر خرد لازم را داشته باشید، اما نسبت به وجود چنین مار خطرناکی آگاهی نداشته باشید، باز هم راحت می خوابید.

اگر خرد لازم را داشته باشید و با مار خطرناک هم آشنا باشید، اما ندانید که چنین ماری در اتاق شماست، باز هم راحت می خوابید.

اما اگر خرد لازم را داشته باشید و نسبت به مار خطرناک هم شناخت داشته باشید و بدانید که چنین ماری در اتاق وجود دارد، آیا ممکن است راحت بخوابید؟!

حالا اگر شما بتوانید برای امنیت جانی خود تدبیری بیندیشید، می‌توانید راحت بخوابید.

اما اگر تدابیر امنیت جانی انجام نشده باشد و باز هم به راحتی در آن اتاق بخوابید، جز بی‌خردی، چه چیزی را اثبات می‌کنید؟! وجود مار خطرناک در اتاق، یک حقیقت شناخته شده توسط خرد شماست.

لازمه پذیرش این حقیقت این است که از این اتاق فرار کنید. فرار نکردن از این اتاق (بخوانید نپذیرفتن حقیقت شناخته شده) اثبات می‌کند که شما بهای شایسته و بایسته به خرد نداده‌اید. یک بار دیگر موضوع بحث را تکرار می‌کنیم:

موضوع بحث کرامت کافر، ۱- انسانی است که ۲- مسلح به سلاح خرد است و ۳- حقیقت در پرتو خرد او آشکار شده است، اما ۴- خود خواسته از پذیرش حقیقت استکبار می‌ورزد، خواه ۴.۱- اقدام عملی بر علیه حقیقت نکند و خواه ۴.۲- برای نابودی حقیقت بجنگد.

روشن شد که عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴) با خردمندی (حلقه ۲) در تضاد است.

از آن جایی که خردمندی (حلقه ۲) اساس انسانیت (حلقه ۱)

است، عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴) با انسانیت (حلقه ۱) قابل جمع نیست.

نتیجه می‌گیریم که لازمه عقلی و انفکاک ناپذیر عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴)، خروج از انسانیت (حلقه ۱) است.

حالاً این قانون عقلی فراگیر را بر کافر تطبیق می‌دهیم.

نخستین و مهم‌ترین مسئله در جهان بینی کلان، این است که آیا جهان مبدأ هوشمندی دارد یا ندارد؟

اکیداً توجه داشته باشید که بحث مبدأ هوشمند جهان، هرگز بحث درون دینی نیست.

مبدأ هوشمند، مسئله بسیار داغی است که در بالاترین سطح علمی جهان (به ویژه در رشته فیزیک) مطرح است و مدافعان و مخالفان جدی دارد.

از منظر فلسفی نیز مبدأ هوشمند جهان اولویت نخست را داراست.

آشکارا پیداست که مجال طرح مسئله مبدأ هوشمند در این نوشتار نیست. اما نتیجه آن کاملاً با موضوع نوشتار مرتبط است.

بالاخره حاصل علمی ما در این مسئله، خارج از این نیست که یا ما مبدأ هوشمند را می‌پذیریم و یا نمی‌پذیریم و مثلاً قائل به «فرگشت»

می‌شویم.^۱

اگر حاصل تحقیقات علمی این شد که جهان مبدأ هوشمند دارد، قهراً باید جهان بینی کلان خود را بر این مسئله بنا نهیم و اگر نتیجه خلاف آن هم شد باز هم چنین است.

برمی‌گردیم به بحث کافر.

اگر (تأکید اکید می‌کنم اگر) به عنوان اصل اولیه (تکرار اکید می‌کنم اصل اولیه)^۲ تحقیقات علمی به شکل قطعی و مسلم، آشکارا ثابت کند که جهان مبدأ هوشمند دارد، و دانشمندی آن را نپذیرد، دچار تضاد عقلانی و رفتاری می‌گردد و به توضیحی که گفته شد این دانشمند از انسانیت خارج می‌شود.

(۱) فرگشت به دگرگونی گفته می‌شود که طی زمان در جمعیت‌های موجودات زنده رخ می‌دهد. بر این اساس تمام موجودات زنده با همه تنوعی که دارند، از نیاکانی مشترک پدیدار گشته‌اند. این نظریه در تقابل با مبدأ هوشمند است.

(۲) اصل اولیه پیش فرض یک مسئله است که در جای دیگری ثابت شده است. اصل اولیه با اصل موضوعی در این که هر دو پیش فرض مسئله هستند، اشتراک دارند. اما اصل موضوعی، بر خلاف اصل اولیه، اثبات پذیر نیست، مانند تعریف نقطه که هندسه بر آن بنا شده است.

و اگر (تأکید اکید می‌کنم اگر) به عنوان اصل اولیه (تکرار اکید می‌کنم اصل اولیه) تحقیقات علمی به شکل قطعی و مسلم، آشکارا ثابت کند که جهان مبدأی هوشمند ندارد، نپذیرفتن آن از سوی دانشمندان مصداق خردورزی و انسانیت نیست.

اخراج کافر از انسانیت، بر اساس «اگر» اول است و اگر اول هم به عنوان اصل اولیه است.

البته هر اصل اولیه‌ای هم در مجال خودش قابل تحقیق و بررسی است.

به ویژه چنین اصلی بنیادین و حیاتی و اساسی که هزار البته باید کاملاً علمی، محققانه، خردورزانه، بی‌طرفانه و منصفانه مورد کنکاش جدی و تحقیقی شگرف قرار گیرد.

بایسته است که یادآور شوم، مباحث یاد شده کاملاً فرادینی است و تاکنون چیزی از دین خرج نکرده‌ایم.

ان شاء الله به زودی سراغ دین هم می‌رویم که ببینیم دین در مورد کافر سخت‌گیری کرده یا به او ارفاق نموده است. ان شاء الله.

چه کسی کافر را از انسانیت خارج کرده است؟

از منظر عقلانی، اخراج از انسانیت، بالاترین ستم و بزرگترین

جنایت در حق انسان است.

در لابلای مطالب پیشین، سخن از اخراج کافر از انسانیت به میان آمد.

بنا بر این باید دید چه کسی چنین جنایت بزرگی را در حق کافر اعمال کرده است.

در تعریف کافر گفتیم که کافر کسی که است که چشم بر حقیقت آشکارا بپوشاند و آن را نپذیرد.

پذیرفتن و نپذیرفتن حقیقت، امری است درونی و خود خواسته. از این رو دیگران نمی‌توانند نقشی در آن داشته باشند.

بله دیگران می‌توانند شخص را در تظاهر و ابراز به ایمان و کفر مجبور کنند، اما حوزه تأثیر جبر، مرحله برون و ظاهر است. ولی اجبار نمی‌تواند درون و باطن انسان را تغییر دهد.

بر همین اساس هم گفته می‌شود: اگر بگویند نگو، می‌گویم چشم، بگویند نبین، می‌گویم چشم، بگویند نشنو، می‌گویم چشم، اما اگر بگویند نیندیش این دیگر امکان ندارد.

به سخن دیگر جبر در حوزه سخن گفتن و دیدن و شنیدن راه دارد، اما در حوزه اندیشه و پذیرش حقیقت راه ندارد.

بر همین اساس عقلانی نیز در قرآن این چنین آمده است:

مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ
بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ
لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۱

هر کس پس از ایمان آوردن خود، به خدا کفر ورزد [عذابی
سخت خواهد داشت] مگر آن کس که مجبور شده و [لی] قلبش
به ایمان اطمینان دارد. لیکن هر که سینه‌اش به کفر گشاده
گردد خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ خواهد بود.
طبق این آیه، کفرِ اکراهی، منشأ اثر واقعی نیست. آن کفری منشأ
اثر است که سینه کافر به آن گشاده گردد.

طبق اصول موضوعه نوشتار که ۱- انسان اراده‌مند است و ۲-
تعریف کافر به کسی که حقیقت را نپذیرد، این نتیجه برهانی می‌شود
که ۳- کافر خود خواسته از انسانیت چشم پوشیده و اصلاً و ابداً و
هرگز اخراجی در کار نیست.

پس روشن شد که بزرگترین جنایت در حق کافر، یعنی اخراج از
انسانیت، توسط خود کافر صورت پذیرفته است و نه دیگران.
بر همین اساس عقلانی قرآن نیز بارها و بارها تأکید کرده است:

وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ.^۱

و خدا به آنان ستم نکرده، بلکه آنان خود بر خویشان ستم کرده‌اند.

وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۲

خدا به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند، لیکن مردم خود بر خویشان ستم می‌کنند.

وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۳

و ما بر آنان ستم نکردیم، بلکه آنها به خود ستم می‌کردند.

وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۴

و بر ما ستم نکردند، لیکن بر خودشان ستم می‌کردند.

فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۵

خدا بر آن نبود که به آنان ستم کند ولی آنان بر خود ستم روا می‌داشتند.

(۱) آل عمران/ ۱۱۷

(۲) نحل/ ۳۳

(۳) نحل/ ۱۱۸

(۴) اعراف/ ۱۶۰

(۵) توبه/ ۷۰

إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۱
 خدا به هیچ وجه به مردم ستم نمی‌کند، لیکن مردم خود بر
 خویشتن ستم می‌کنند.

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۲
 و [این] خدا نبود که بر ایشان ستم کرد بلکه خودشان بر خود
 ستم می‌کردند.

فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.^۳
 بنابراین خدا بر آن نبود که بر ایشان ستم کند، لیکن خودشان بر
 خود ستم می‌کردند.

روشن شد که کافر علاوه بر این که خودش خود خواسته بر
 انسانیتش قلم کشیده و از آن صرف نظر کرده، تنها ستمگر در این
 فاجعه نیز خود کافر است.

ابراز کفر، ورود به جنگ نرم

روشن شد که از منظر خرد، کافر خود خواسته به خود ستم کرده و

(۱) یونس/۴۴

(۲) عنکبوت/۴۰

(۳) روم/۹

از انسانیت قهر است.

نکته بسیار مهمی که بایسته است مورد درنگ جدی قرار گیرد، این است که نگرش عقلانی یاد شده، درباره کافری است که تنها حقیقت را نپذیرد، یعنی حتی اگر عدم پذیرش حقیقت در مرحله اندیشه باشد و هیچ بروز و ظهور خارجی نداشته باشد، باز هم کافر به خود ستم کرده است و خودش، خودش را از انسانیت اخراج کرده است.

به سخن دیگر حاصل نگرش عقلانی این شد که بر اساس اصل اولیه، اگر کسی در درون خود مبدأ هوشمند را نپذیرد، از انسانیت خارج شده است، حتی اگر کفر خود را به زبان هم نیاورد و هرگز با حقیقت نجنگد.

حال اگر کافر معاند (نه کافر مستضعف) کفر خود را در جامعه ابراز کند چه اتفاقی می افتد؟

این مسئله ارتباط تنگاتنگی با آزادی بیان دارد، از این رو نیازمند دقت بیشتر است.

در کوتاه ترین سخن، ابراز کفر ۱- در مرحله تحقیق و جستجو، و ۲- در حوزه صاحب نظران، و ۳- با هدف اندیشه خردورزانه، کاملاً شایسته و بلکه بایسته و بسیار مقدس است.

نمونه آشکار این مسئله، جریان عمران صابی است که ان شاء الله

در همین نوشتار خواهد آمد.
اما اگر هدف از ابراز کفر، جستجو نباشد...
یا جستجو، در حوزه صاحب نظران نباشد...
یا هدف از ابراز کفر، تنها شبهه افکنی باشد و نه تحقیق...
در این صورت ابراز کفر، هرگز حرکتی خردورزانه نیست و ابدا
تقدسی ندارد و اصلا شایسته نیست.
گذشته از این که ابراز کفر، نتایج خطرناکی هم در بر دارد. از
جمله:

- قبح زدایی
- فضا سازی
- تشکیک در باور دیگران
- موضع گیری
- و...

کافی است که اطلاعات اندکی از جنگ نرم داشته باشید و با
عناصر و شیوه‌ها و اهداف آن آشنا باشید، آن گاه آشکار خواهد شد
که ابراز کفر، رمز عملیات حمله به حقیقت در سطح عمومی جامعه
است.

جنگ نرم آن چنان مخرب است که هیچ جنگ نظامی به گرد آن

نمی‌رسد!

برای اهل فن روشن است کافری که با جنگ نرم بر سنگر ایمان حمله کند، بسیار خطرناکتر از کافری است که با توپ و تانک با اهل ایمان بجنگد.

به دلیل گستردگی فوق العاده مباحث جنگ نرم، به همین اشاره کوتاه برای نکته سنجان بسنده می‌کنیم.

نتیجه این شد که کفر در حریم خصوصی فرد، مستلزم ستم بر خود و خروج از انسانیت است. ابراز کفر در حریم عمومی، بدون رعایت سه شرط یاد شده، نه تنها مصداق آزادی بیان نیست، بلکه مصداق جنگ با حقیقت و تجاوز به حقوق دیگران است.

با روشن شدن وضعیت ابراز کفر در مرحله بیان، وضعیت فعالیت میدانی کافران در جامعه نیز روشن می‌شود. از این رو برای اختصار بخش جداگانه‌ای برای آن نمی‌گشاییم.

اگر خود کفر، مصداق ستم بر خود و خروج از انسانیت باشد...

اگر ابراز کفر، کلید زدن جنگ نرم باشد...

اگر سایر فعالیتهای میدانی کافر هم افزوده شود...

آیا ذره‌ای انسانیت برای کافر باقی می‌ماند، تا از کرامت آن سخن

گوییم؟!!!

با تأکید چند باره بر این که آن چه تا کنون بیان شد، همگی از منظر خرد بود، نوبت به طرح منظر اسلام در باره کافر می‌رسد. این بحث مهم را در بخش «کافر از نظر اسلام» ببینید.

کافر از نظر اسلام

بخش «کافر در مدار انسانیت» به تبیین جایگاه کافر از منظر خرد پرداخت.

و اینک نوبت به تبیین کافر از منظر اسلام می‌رسد. برای شناخت موضوع بحث، یعنی کافر، نیاز به یک مقدمه است. ابزار انتقال اطلاعات و تفهیم و تفاهم، زبان است. البته زبان در اصل، همان گویش است که کاربرد گسترده‌تری پیدا کرده و شامل نوشتن نیز می‌گردد.

اما مسلماً فلسفه زبان به گفت و شنود محدود نیست. بلکه شامل هر چیزی است که پیامی را انتقال دهد.

بر همین اساس هم هر پدیده‌ای که ما را از چیزی آگاه کند جزو زبان به شمار می‌آید.

و اگر آگاهی ایجاد شده توسط پدیده‌ها صلاحیت جهان شمولی داشته باشد، شایسته است آن پدیده را زبان بین‌المللی بنامیم.

بر اساس اصول اولیه بین‌المللی‌ترین پیام پدیده‌ها یک پرسش و

آن این که:

«پدید آورنده‌ی ما کیست؟!!!»

طبق اصول اولیه یاد شده کافر کسی که است که خود خواسته و آگاهانه نمی‌خواهد این پیام بین‌المللی پدیده‌ها را بشنود و پژواک مناسبی در مقابل آن داشته باشد.^۱

(۱) تفصیل این مباحث در نوشتار مهم «نظریه عقلانیت فراگیر» آمده است و در اینجا به گزینه بسیار کوتاهی از آن بسنده می‌کنیم.

در نوشتار یاد شده با «معضله شکست در تفاهم» آشنا می‌شویم و در نخستین گام برای حل این معضله، ضرورت جغرافیای شناخت را می‌شناسیم.

در گام بعد برای رسیدن به هدف اصلی، یعنی تفاهم، نیازمند اشتراك در دریافت پیامها هستیم... و برای این مهم ناچاریم سیری کوتاهی در بحث از زبان و رسانه داشته باشیم تا بتوانیم به زبان بین‌المللی دست یابیم.

چرا که «انتقال اطلاعات» مهم‌ترین نقش زبان برای «تفاهم» است.

اگر این ویژگی زبان (یعنی انتقال و تفاهم) را، فلسفه‌ی اصلی زبان بدانیم، زبان به معنی عام و وسیع آن را درمی‌یابیم.

در سرفصل «بین‌المللی کردن زبان» از همین نوشتار گفتیم:

هر پدیده‌ای منتقل‌کننده‌ی حقایق است و از همین رو همه پدیده‌ها جزو زبان به شمار می‌آید.

هر اندازه يك «پدیده» را از خصوصیت موردی آن «تجريد» نماییم، سخن آن «عمومی‌تر» و مخاطب آن «وسیع‌تر» می‌گردد....

تعمیم سخن يك پدیده، به اندازه‌ی تجريد آن از خصوصیات بستگی دارد. هر چه تجريد بیشتر باشد، اشتباه کمتر و انتقال شفاف‌تر و دقیق‌تر و عام‌تر خواهد بود.

اگر تجريد را همچنان ادامه دهیم، به بین‌المللی‌ترین زبان و عمومی‌ترین سخن خواهیم رسید و آن پیام همه‌ی پدیده‌هاست که:

«پدیدآورنده‌ی ما کیست؟!!!»

آیا می‌توان گفت سخن از پدیدآورنده، اولین سخن و اولین انتقال بین‌المللی است؟!

آیا این سخن بین‌المللی، برای تفاهم فراگیر کافی نیست؟! اگر کافی است پس چرا چنین نشده است؟! خطا در کجاست؟ در فرستنده پیام، در انتقال دهنده پیام، و یا در گیرنده پیام؟! و یا این که اصلاً پیامی در کار نیست؟!

و در سرفصل «موفقیت زبان» از همین نوشتار آمده است:

الهیون ادعا می‌کنند پیام هر پدیده‌ای این است که:

«پدیدآورنده من کیست؟»

اما چرا این پیام را همگان دریافت نمی‌کنند؟

در این میان احتمال می‌رود که از اساس پیامی وجود نداشته باشد و چنین پیامی تخیلی بیش نباشد؛

پس از این مقدمه به سراغ اساس انسانیت می‌رویم، در بخش «کافر در مدار انسانیت» روشن شد که اساس انسانیت خرد است. اینک دو اصل اولیه دین را در نظر بگیرید:

(۱) خرد برترین موهبت الهی به انسان است (که اتفاقاً انسانیت

احتمال هم می‌رود پیام وجود داشته باشد، ولی برخی در دریافت آن ناتوان باشند؛ از این رو نیاز به ترجمان دارند؛

احتمال می‌رود پیام وجود داشته باشد، و ناتوانی در دریافت نیز منتفی باشد، اما هواپرستی موجب می‌شود که برخی افراد:

۱. چشم و گوش خود را ببندند تا پیام را دریافت نکند و در غفلت خود خواسته فرو روند؛ و یا،

۲. در بدترین شرایط که پیام از شدت روشنی قابل چشم پوشی نیست، از روی استکبار دست به انکار پیام زنند.

پیداست که منطق «دلم می‌خواهد» (احساسات کور و هواپرستی) هرگز نمی‌تواند زبان مشترك همه انسانها گردد و تفاهمی را برای بشرارمغان آورد؛

اما آیا منطق «خرد» این توانایی را دارد که بشر را در تفاهم یاری کند؟! آیا می‌توان گفت «زبان خرد، فراگیرترین زبان و رسانه بین‌المللی همه انسانهاست»؟!

«نظریه عقلانیت فراگیر» را می‌توانید در لینک زیر مطالعه نمایید:

انسان هم به او گره خورده است).

۲) رساترین پیام بین المللی پدیده‌ها، نیاز جهان به مبدأ است (که

اتفاقاً همان مبدأ، بخشنده‌ی جسم و جان و خرد هم هست).

اگر کسی خود خواسته، چشم خرد خود را بر بزرگترین و آشکارترین

واقعیت جهان ببندد، چه نامی می‌توان بر او نهاد؟!

اسلام چنین موجودی را شایسته نام انسان نمی‌داند (که اتفاقاً خرد

هم در این جهت با اسلام کاملاً همراه و همگام است).

به سخن دیگر کافر کسی است که بزرگترین نعمت الهی یعنی خرد

را زیر پا نهاده و با بخشنده‌ی این نعمت سرستیز و طغیان و عصیان

دارد.

اصل اولی نخست، یعنی نقش خرد در انسانیت انسان، کاملاً

عقلانی و فرادینی است.

می‌ماند اصل اولی دوم، یعنی رساترین پیام بین المللی پدیده‌ها!

این اصل در در جای خودش برهانی و مستدل شده است.

لذا تأکید می‌کنیم که موضوع بحث کافری است که عامدانه پشت

به خرد کرده است!

اینک برای این که ۱- ملحدان و کافران را خوب بشناسیم و ۲- با

برخورد اسلام با آنها آشنا شویم، دو نمونه تاریخی ارائه می‌دهیم.

این کافر کجا، آن کافر کجا؟

شیوه برخورد اسلام با ملحدان، در تاریخ ثبت است و منطق اسلام و منطق ملحدین نیز آشکارا بیان شده است. در ادامه دو جریان را می‌آوریم، یکی درباره کافری که افتخارِ اسلام شد و دیگری کافری که ننگِ ملحدان گردید. با درنگ در ویژگی‌های این دو نمونه کافر، تفاوت جوهری کافر محترم و کافر غیر محترم را به خوبی خواهیم شناخت.

برخورد امام صادق علیه السلام با «زندیق، ابن ابی العوجاء»

ابن ابی العوجاء مصداق ملحد بی منطق است. شاهد بر این امر، چند برخورد او با امام صادق علیه السلام است. مقصود از روایت زیر، شناخت روش و منش ابن ابی العوجاء است و نه ریز شدن بر استدلالهای مطرح شده در روایت. لذا برای شناخت ابن ابی العوجاء و چگونگی برخورد امام با او، تنها روی بخش‌های مربوطه به شخصیت تمرکز کنید.

ابو منصور طبیب نقل کرد که مردی از یارانم گفت من و ابن ابی العوجاء و عبدالله بن مقفع در مسجد الحرام نشسته بودیم. ابن مقفع اشاره به محل طواف کرد و گفت این خلق را که می‌بینید، هیچ یک از اینها را شایسته اسم انسانیت نمی‌دانم به جز این

پیرمرد نشسته (یا این بزرگ مرد)، یعنی ابو عبدالله جعفر بن محمد. اما بقیه مردم، اراذل و چهارپایان هستند.

ابن ابی العوجاء: چگونه اسم انسان را بر این پیرمرد، سوای دیگران، لازم می‌دانی؟

ابن مقفع: به دلیل این که من نزد او چیزی دیده‌ام که نزد دیگران ندیده‌ام.

ابن ابی العوجاء: باید آن چه درباره او گفتم بیازمایم.
ابن مقفع: چنین ممکن واقعا من می‌ترسم آن چه را که در دست توست باطل کند.

ابن ابی العوجاء: این نظر (واقعی) تو نیست، لکن می‌ترسی که نظرت، در این جهت که او را در چنین جایگاهی که قرار دادی، سست (و بی اعتبار) گردد.

ابن مقفع: اما حالا که چنین گمان بدی در مورد من داری، پس بلند شو و به سوی او برو و لکن تا جایی که می‌توانی از لغزیدن پرهیز و اختیارت را به او نسپار (با او کوچکترین مدارا و همراهی ممکن) که تو را در بند خواهد کشید (و محکوم خواهد ساخت. پس از این امتحان) او را به هر نامی که می‌خواهی، چه به سود خودت و چه به زیان خودت، بنام.

ابن ابی العوجاء بلند شد (و رفت) و من و ابن مقفع (به انتظار

او) نشستیم.

هنگامی او به سوی ما بازگشت به ابن مقفع گفت: وای بر تو ای ابن مقفع، این شخص بشر نیست، اگر در این دنیا روحانی باشد که هر زمانی بخواهد آشکار شود مجسم گردد و هر زمانی بخواهد پنهان شود و روح گردد، آن فرد همین شخص است.

ابن مقفع: چطور چنین است؟

ابن ابی العوجاء: نزد او نشستم هنگامی که (همه رفتند و) نزد او جز من کسی نماند، آغاز به سخن کرد و گفت: اگر امر، همان است که اینها یعنی اهل طواف می‌گویند و چنین هم هست، واقعا که اینها (از آتش دوزخ) سلامت یافتند و شما هلاک شدید، و اگر امر، همان است که شما می‌گویید، و واقعا چنین نیست، شما و آنان مساوی شدید.

ابن ابی العوجاء: خدا تو را رحمت کند ما چه می‌گوییم و آنها چه می‌گویند؟ سخن من و سخنان آنها جز یک مطلب نیست.

امام علی^{علیه السلام}: چگونه سخن تو و سخنان آنان یکی است، در حالی آنها می‌گویند که رستاخیز و پاداش و کیفر برای آنهاست و اعتقاد دارند که به این که در آسمان خدایی است و آسمان آباد است و شما می‌پندارید که آسمان ویران است در آن کسی نیست؟!

ابن ابی العوجاء: من فرصت را مغتنم شمردم و به او گفتم: اگر امر همچنان است که آنها می‌گویند، چه چیز او (یعنی خدا) را بازداشت از این که برای خلقتش آشکار شود و آنها را به عبادت خودش بخواند، تا این که دو نفر از مردمان با هم (درباره وجود او) اختلاف نکنند؟ و چرا او از مردم پنهان است و (به جای خودش) پیامبران را به سوی مردم فرستاده است؟ اگر خودش بدون واسطه این کار را می‌کرد، (زودتر به نتیجه می‌رسید و) به ایمان آوردن مردم به او نزدیک‌تر بود؟

امام: وای بر تو! چگونه از تو پوشیده است کسی که توانایی‌اش را در خودت نشان داده؟! پیدایشش بعد از این که نبودی، و بزرگ شدنش بعد از کوچکی‌ات، و توانایی‌ات بعد از ناتوانی‌ات، و ناتوانی‌ات بعد از توانایی‌ات، و بیماری‌ات بعد از سلامتی‌ات، و سلامتی‌ات بعد از بیماری‌ات، و خشنودی‌ات بعد از ناراحتی‌ات، و ناراحتی‌ات بعد از خشنودی‌ات، و غمگینی‌ات بعد از خوشحالی‌ات، و خوشحالی‌ات بعد از غمگینی‌ات، و دوستی‌ات بعد از دشمنی‌ات، و دشمنی‌ات بعد از دوستی‌ات، خواستنت بعد از نخواستنت، و نخواستنت بعد از خواستنت، و شهوت بعد از ناخوش داشتنت، و ناخوش داشتنت بعد از شهوت، و میل داشتنت بعد از ترسیدنت، و ترسیدنت بعد از

میل داشتنت، و امیدت بعد از ناامیدی‌ات، و ناامیدی‌ات بعد از امیدت، و به یاد آوردنت بعد از فراموش کردنت، و رفتن آن چه تو به آن اعتقاد داشتی از ذهنت و....

و امام (همچنان نشانه‌های) قدرت خدا را که در خود من بود و من نمی‌توانستم آنها را انکار کنم، پیوسته بر من می‌شمرد، تا آنجا که گمان کردم خداوند همین الان میان من و او آشکار می‌شود.

نقل ابن ابی العوجاء از نخستین برخورد با امام، برای ابن مقفع در اینجا تمام شد.

اما ابن ابی العوجاء روز دوم به مجلس امام صادق علیه السلام بازگشت و ساکت و بدون سخن گفتن نشست. امام: گویا آمده‌ای که درباره بعضی از مطالبی که در آن سخن می‌گفتیم، دوباره سخن بگویی؟ ابن ابی العوجاء: آری ای پسر پیامبر خدا، چنین اراده کرده‌ام.

امام (رو به جمع حاضر کرد و) فرمود: این شخص چقدر عجیب است! خدا را انکار می‌کند، ولی شهادت می‌دهد که من پسر فرستاده خدا هستم!

ابن ابی العوجاء: عادت مرا بر این کار وادار کرد.

عالم (امام): پس چه چیزی تو را از سخن گفتن باز می‌دارد (و سؤالی نمی‌پرسی)؟ ابن ابی العوجاء: به خاطر جلال و هیبت

شما، زبانم پیش شما آزاد نمی‌شود. من دانشمندان را دیده‌ام و با متکلمین (اهل کلام) مناظره کرده‌ام، اما همانند هیبت شما هرگز بر من وارد نشد.

امام: چنین است. و لکن من بر تو راه سخن را با پرسشی می‌گشایم و سپس رو به او کرد و پرسید:

آیا تو ساخته شده‌ای یا غیر ساخته شده؟

عبدالکریم ابن ابی العوجاء: من ساخته شده نیستم.

عالم: پس برای من توصیف نما که اگر ساخته شده بودی،

چگونه بودی (که الان نیستی)؟

عبدالکریم مدتی سر به زیر افکند و با خود فکر کرد، ولی

نمی‌توانست جوابی بدهد. به تکه چوبی چسبیده بود (به آن ور

می‌رفت) و با خود می‌گفت: دارای طول، دارای عرض، دارای

عمق، کوتاه، متحرک، ساکن، همه اینها صفات آفرینش اوست!

عالم: اگر نشانه‌های ساخت را جز اینها نمی‌دانی، پس به دلیل

حدوث این امور در خودت، خودت را ساخته شده بدان.

عبدالکریم: از مسئله‌ای پرسیدی که کسی تا کنون پیش از تو از

من نپرسیده بود، هرگز کسی پس از تو از من از مانند این مسئله

نخواهد پرسید.

امام: فرض کن دانستی که از چنین مسئله‌ای در گذشته کسی

نپرسیده، اما چه چیزی تو را دانا کرده است که در آینده نیز از این مسئله پرسیده نخواهد شد؟ (با این که تنها محسوسات را می‌پذیری، اما در حالی که آینده محسوس نیست، نسبت به آن ادعای علم کردی.)

(گذشته از این که اگر چنین بگویی، بر خلاف مبنایت سخن گفته‌ای و) سخن خودت را نقض کرده‌ای. زیرا تو می‌پنداری اشیاء از آغاز تا کنون یکسان بوده‌اند (و حدوثی در آن رخ نمی‌دهد) پس چگونه مقدم و مؤخر داشتی؟^۱

امام سپس فرمود: ای عبدالکریم برای تو بیشتر توضیح می‌دهم. آیا دیده‌ای که اگر با تو کیسه‌ای باشد که در آن جواهر باشد، پس کسی از تو بپرسد آیا در کیسه دیناری هست؟ تو با این که نمی‌دانی دینار چیست، (آیا می‌توانی) بودن دینار در کیسه را انکار کنی؟

ابن ابی العوجاء: نه.

امام: جهان بزرگتر و طولانی‌تر و عریض‌تر از کیسه است. پس شاید در جهان ساخته شده‌ای باشد (و تو ندانی)، زیرا تو نشانه‌های (تفکیک) ساخته شده از ساخته نشده را نمی‌دانی.

(۱) شارحین در توضیح این فقره بیانات متعددی دارند.

عبدالکریم درمانده شد و برخی از یارانش اسلام را پذیرفتند. ولی خود او با برخی دیگر از یارانش بر کفر باقی ماندند. روز سوم ابن ابی العوجاء بازگشت و گفت پرسش را به شما برمی گردانم.

امام: از هر چه می خواهی بپرس.

ابن ابی العوجاء: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟
امام: به راستی که من هیچ چیز کوچک و بزرگ را نمی یابم، مگر این که هنگامی مانند خودش به آن ضمیمه شود، بزرگتر می گردد، و در این روند، زوال حالتی و انتقال از حالت اول به حالت دوم است، و اگر قدیم بود زوال پیدا نمی کرد و تغییر نمی یافت. زیرا آن چه زایل می شود و تغییر می یابد، ممکن است بود و نابود شود.

پس به خاطر بودش پس از نبودش، وارد در حدوث می شود، و (و از سوی دیگر به خاطر) در ازل بودنش، وارد در قَدَم می شود، و هرگز صفت ازل و عدم، و حدوث و قدم در یک چیز قابل اجتماع نیستند. (چون اینها متضاد هستند).

ابن ابی العوجاء: قبول، در جریان دو حالت و دو زمان طبق آن چه گفتی (حدوث جهان را به درستی) دانستی، و به آن استدلال بر حدوث جهان کردی. (این را می پذیرم).

اما اگر فرض کردیم اشیاء بر همان کوچکی (اولیه) باقی می‌مانندند (و تغییری نمی‌کردند) از کجا می‌توانستی بر حدوث آنها استدلال کنی؟

امام: همانا بر طبق این جهانِ (موجود و پیش روی ما) نهاده شده سخن می‌گوییم، اما اگر این جهان (موجود) را (که متغیر است) برداریم و جهان دیگری جای آن بگذاریم (که ثابت باشد)، هیچ چیزی از برداشتن این جهان کنونی و نهادن جهانی دیگر، (یعنی تغییر کل جهان) قوی‌تر بر دلالت بر حدوث نبود. (این اولاً)

و لکن باز هم از همان جایی که فکر کردی می‌توانی ما را محکوم کنی پاسخ تو را می‌دهم.

(ثانیاً) اشیاء اگر پیوسته بر کوچکی‌شان باقی بمانند، مسلماً این احتمال جا داشت که اگر زمانی چیزی مانند او به او ضمیمه شود، بزرگتر می‌شد، و در جریان امکان تغییر بر آن، از قدم (ذاتی) خارج می‌شد (و داخل در امکان حدوث می‌شد)، همچنان که در تغییر بالفعل آن، دخول در حدوث بود.

پس از این جا هم برای (اثبات مدعای) تو راهی نیست ای عبدالکریم.

پس از این پاسخ امام، عبدالکریم درمانده و خوار شد. هنگامی که سال آینده فرا رسید امام با عبدالکریم در مسجد

الحرام برخورد کرد. برخی از شیعیان حضرت به او گفتند که ابن ابی العوجاء مسلمان شده است.

عالم: او کور دل تر از این است که مسلمان شود.
هنگامی که ابن ابی العوجاء امام را دید گفت (سلام) ای آقای من و ای مولای من.

عالم: چه چیزی تو را به اینجا آورده است؟
ابن ابی العوجاء: عادت بدن و سنت (اهل) بلد، و برای این که دیوانگی مردم و سرتراشیدن و سنگ پراندن مردم را تماشا کنیم (به اینجا آمده‌ام).

امام: ای عبدالکریم! تو بعد از آن همه استدلال، بر سرکشی و گمراهی‌ات باقی مانده‌ای؟!

تا ابن ابی العوجاء خواست سخنی بگوید امام فرمود در حج (جای) جدال نیست و لباسش را از دست او کشید و (استدلال نخستین خود را تکرار) فرمود:

اگر امر آن چنان است که تو می‌گویی، در حالی که چنین نیست، (هم) ما و (هم) تو نجات پیدا کرده‌ایم، و اگر امر آن چنان است که ما می‌گوییم، در حالی که چنین است، ما نجات یافته‌ایم و تو هلاک شده‌ای.

عبدالکریم رو به همراهانش کرد و گفت در قلبم سوزشی

می‌یابم، مرا برگردانید. او را برگرداندند. پس به همان درد مرد.
خدا او را رحمت نکند.^۱

ابن ابی العوجاء نمونه شخصیتی است که با این که امام با استدلال‌های متعدد و متنوعی حق را برایش آشکار می‌ساخت و هیچ کمبودی در حوزه شناخت نداشت، اما حاضر به پذیرش حق و قبول حقیقت نبود.

از این رو ابن ابی العوجاء مصداق کافری است که به دلیل روش و منش بی منطقش، ننگ ملحدان است.

برخورد امام رضا علیه السلام با عمران صابی اندیشمند بی‌نظیر کافران

مناظره عمران صابی با امام رضا علیه السلام، مصداق مناظره اندیشمندی است که تشنه حقیقت است. شایسته است این مناظره از دو منظر مورد درنگ قرار گیرد: منظر نخست شیوه و روش برخورد امام رضا علیه السلام با عمران و منظر دوم محتوای بلند این مناظره.

هدف ما از نقل این حدیث، منظر نخست است از این رو بخش‌های محتوایی مناظره را حذف می‌نماییم.

در حاشیه این مناظره، شیطنت مأمون و حسادت عموی امام رضا علیه السلام نیز مشاهده می شود. هدف مأمون از برگزاری این مناظره این بود که امام نتواند از عهده اندیشمندان روزگارش برآید و با شکست حضرت، شخصیت اجتماعی اش مخدوش گردد. اما نتیجه کاملاً بر عکس درآمد.

و اینک متن برگزیده مناظره:

حسن بن محمد نوفلی می گوید: هنگامی که علی بن موسی الرضا علیه السلام بر مأمون وارد شد، مأمون، به فضل بن سهل مأموریت داد تمامی مردان اندیشه (و بزرگان مکاتب آن زمان) مانند چائلیق (بزرگترین مقام علمی مسیحیان در جهان) و رأس الجالوت (بزرگترین مقام علمی یهودیان در جهان) بزرگان صابئین و هربذ بزرگ و یاران زرتشت و قسطاس رومی (بزرگترین پزشک یا فیلسوف رومیان) و متکلمین (و دانشمندان به نام کلام) را گرد آورد، تا مأمون سخن امام رضا علیه السلام و سخن مردان اندیشه آن روزگار را بشنود.

فضل بن سهل افراد نامبرده را از همه جهان دعوت کرد و آنان در پایتخت مأمون گرد هم آمدند.

سپس فضل بن سهل، مأمون را از اجتماع آنان با خبر ساخت. مأمون گفت آنان را نزد من آر. فضل بن سهل نیز چنین کرد.

مأمون به دانشمندان خوشآمد گفته و به آنان اعلام کرد من شما را برای امر خیری جمع کرده‌ام. دوست دارم با این پسر عمومی مدنی من که از مدینه آمده، مناظره کنید. صبح هنگام نزد من آید و هیچ یک از شما تخلف نکنند. آنان پاسخ دادند به فرمان تو هستیم ای امیرالمؤمنین، ما صبح نزد تو خواهیم آمد ان شاء الله.

حسن بن محمد نوفلی گفت هنگامی که ما نزد ابی الحسن الرضا علیه السلام بودیم و با آن حضرت سخن می‌گفتم، ناگهان یاسر خادم وارد شد، او مسئول کارهای امام رضا علیه السلام بود. یاسر گفت ای آقای من! امیرالمؤمنین مأمون سلامت می‌رساند و می‌گوید برادرت فدای تو باد، صاحبان اندیشه و سردمداران ادیان و متکلمین از همه ملتها نزد من جمع شده‌اند. اگر خواستی سخن آنها را بشنوی صبح نزد من آی و اگر دوست نداشتی خودت را به زحمت مینداز. اگر هم دوست داشتی ما خدمت شما بیاییم بر ما آسان است.

امام رضا علیه السلام فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو دانستم که چه می‌خواهی و من صبح به نزد تو خواهم آمد. ان شاء الله.

حسن بن محمد نوفلی گفت هنگامی که یاسر رفت، حضرت رو به ما کرد و فرمود ای نوفلی تو عراقی هستی و عراقیان نکته‌سنج

هستند. درباره گردآوری همه سردمداران شرک و صاحبان اندیشه توسط پسر عمویت (مأمون) چه به نظرت می‌رسد؟

گفتم فدای شما گردم، قصد دارد امتحان کند و دوست دارد دانشی که نزد توست بشناسد، و (لی) واقعا که بر پایه سستی برنامه ریزی کرده است و سوگند به خدا که بد بنایی دارد. حضرت فرمود بنای مأمون چیست؟ گفتم صاحبان بدعت و کلام بر خلاف دانشمندان هستند، زیرا دانشمند جز امر منکر (و باطل) را انکار نمی‌کند. اما اصحاب اندیشه‌ها و متکلمین و اهل شرک، همگی اهل انکار و بهتان هستند. اگر بر آنها احتجاج کنی که خداوند یکی است، می‌گویند یکتای او را مستدل ساز، و اگر بگویی محمد رسول خداست، می‌گویند پیامبری او را اثبات نما. سپس به مرد بهتان زنند، با این که مرد مطلب آنان را با حجتش ابطال می‌نماید، اما آنها مغالطه می‌کنند، تا این که او (خسته شود و) سخنش را رها سازد. پس از آنها بیرهیز، فدای شما گردم.

امام لبخندی زد و سپس فرمود ای نوفلی آیا می‌ترسی که استدلال مرا باطل سازند؟! گفتم نه سوگند به خدا، من هرگز برای شما نگران نیستم و واقعا امید دارم خداوند شما را بر آنان پیروز نماید. ان شاء الله.

سپس حضرت فرمود ای نوفلی! می‌دانی چه زمانی مأمون پشیمان می‌شود؟ گفتم آری، فرمود هنگامی که استدلال مرا بر اهل تورات به تورات خودشان و بر اهل انجیل به انجیل خودشان و بر اهل زبور به زبور خودشان و بر صابئین به زبان عبری خودشان و بر هربذان به زبان فارسی خودشان و بر اهل روم به زبان رومی خودشان و بر صاحبان اندیشه به زبانهای خودشان بشنود. هنگامی که هر گروهی را محکوم نمایم و دلیلشان را باطل کنم و آن گروه اندیشه‌اش را ترک سازد و به سخن من بازگردد، آن گاه مأمون خواهد دانست که آن موقعیتی که او به دنبال اوست، سزاوار او نیست، پس در آن هنگام او پشیمان خواهد شد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

هنگامی که صبح شد، فضل بن سهل نزد ما آمد و به امام رضا علیه السلام گفت فدای شما شوم، پسر عموی شما مأمون منتظر شماست و همه مردم جمع شده‌اند، نظر شما درباره آمدن نزد آنان چیست؟ حضرت فرمود تو جلو برو، ان شاء الله من هم نزد شما خواهم آمد، وضو ساخت، شربت سویقی، هم خود نوشید و هم به ما نوشاند، سپس از خانه بیرون آمد ما هم همراه آن حضرت بیرون آمدیم تا این که بر مأمون وارد شدیم. ناگهان مشاهده کردیم که مجلس پر از جمعیت است و (علاوه بر

اندیشمندان جهان) محمد بن جعفر (عموی حضرت) نیز همراه با جماعت طالبیون و هاشمیون و فرماندهان لشگری همگی حاضر هستند.

زمانی که امام رضا علیه السلام وارد شد، مأمون و محمد بن جعفر و تمام بنی هاشم به احترام حضرت ایستادند و همچنان ایستاده بودند، در حالی که امام رضا علیه السلام با مأمون نشسته بود. تا این حضرت فرمان جلوس داد، پس همگی نشستند و پیوسته مأمون رو به حضرت مدتی با آن حضرت گفتگو می کرد.

سپس مأمون رو به جاثلیق کرد و گفت ای جاثلیق این شخص پسر عموی من علی بن موسی بن جعفر است و او از فرزندان فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است. پس دوست دارم با او سخن بگویم و با او مناظره کنی و در این مناظره انصاف داشته باشی.

جاثلیق: ای امیرالمؤمنین چگونه با مردی مناظره کنم که به کتابی استدلال می کند که من منکر آن کتاب هستم و به پیامبری استدلال می کند که من به او ایمان ندارم؟!

امام رضا علیه السلام: ای مسیحی اگر با انجیل تو استدلال کردم آیا اقرار می کنی؟

جاثلیق: آیا می توانم آن چه را انجیل می گوید، رد کنم؟! آری

سوگند به خدا که بر خلاف میل هم که باشد به آن اقرار می‌کنم.

امام: بپرس از آن چه می‌خواهی و پاسخ را بفهم.
جاثلیق:.....

پس از محکوم شدن جاثلیق بزرگ مسیحیان، امام رضا علیه السلام رو به رأس الجالوت کرد و فرمود ای یهودی....

پس از محکومیت بزرگ یهودیان، حضرت هربذ بزرگ را خواند و به او فرمود به من خبر ده از زردشت که می‌پنداری پیامبر است چه دلیلی بر پیامبری او داری....

پس هربذ در جا محکوم شد.

سپس امام رضا علیه السلام فرمود ای مردم اگر در میان شما کسی هست که مخالف اسلام باشد و بخواهد بپرسد، بدون خجالت و وا همه بپرسد.

پس عمران صابی رو به حضرت برخاست و او یگانه‌ی دوران در میان متکلمین بود و گفت ای دانشمند مردم! اگر نبود که تو به پرسش فراخواندی، من مسائل را از تو نمی‌پرسیدم. من کوفه و بصره و شام و جزیره رفته‌ام و با (تمامی) متکلمین ملاقات داشته‌ام، اما یک نفر را نیافتم که بتواند خدای یکتایی را که غیری ندارد، برای من اثبات کند، خدایی که وحدانتیتش قائم به

خودش باشد. آیا رخصت به من می‌دهی که از تو بپرسم؟
[این برخورد عمران نشان از توانایی فوق العاده علمی او دارد].
امام رضا علیه السلام: اگر در میان این جماعت عمران صابی باشد پس
تو همانی.
از این بیان روشن می‌شود که عمران صابی در همه آفاق شهرت
داشته است].
عمران: من همانم.
امام: ای عمران بپرس و بر تو باد به انصاف و بیرهیز از سخن
بی منطق و ظالمانه.
عمران: سوگند به خدا که من اراده نکرده‌ام جز اثبات امر (حق)ی
که بدان چنگ زنم و از آن مگذرم.
امام: بپرس از آن چه خواهی.
در این هنگام (به دلیل حساسیت مناظره) جلسه شلوغ شد و
جمعیت مردم به تلاطم افتاد.
عمران: به من از کائن اول (نخستین موجود) و آن چه او آفریده
است خبر ده.
امام: پرسیدی پس تعقل نما. اما خدای یکتا....
[در اینجا مطالب سنگینی میان حضرت و عمران رد و بدل شد].
پس عمران درماند و پاسخی نیافت.

امام: اشکالی ندارد (اما پاسخی دیگر)...

سپس امام رضا علیه السلام رو به مأمون کرد و فرمود هنگام نماز فرا رسیده است.

عمران: ای آقای من پرسش‌های مرا قطع منما، قلبم آمادگی (یافتن حق را) پیدا کرده است.

امام: نماز می‌خوانیم و برمی‌گردیم.

سپس امام برخاست و مأمون نیز برخاست، امام رضا علیه السلام در اندرونی نماز خواند و مردم پشت سر محمد بن جعفر نماز جماعت خواندند. سپس امام رضا علیه السلام و مأمون از اندرونی بیرون آمده و در جلسه حاضر شدند و امام عمران صابی را فراخواند و فرمود ای عمران بپرس.

عمران: ای آقای من گواهی می‌دهم که حق همچنان است که توصیف فرمودی و لکن یک مسئله حل نشده برایم باقی مانده است.

امام: از آن چه می‌خواهی بپرس.

عمران:...

امام:... ای عمران آیا فهمیدی (و مطلب برایت کاملاً روشن گردید)؟

عمران: آری ای آقای من واقعا فهمیدم و گواهی می‌دهم که

خداوند همان گونه است که توصیف فرمودی و یکتایی اش را اثبات نمودی و گواهی می‌دهم که محمد بنده اوست که به هدایت و دین حق برانگیخته شده است.

سپس عمران به سجده افتاد و اسلام آورد.

حسن بن محمد نوفلی گفت: هنگامی که متکلمان مناظره عمران صابی را مشاهده کردند، در حالی او در جدل استاد بود و کسی تا کنون نتوانسته بود او را محکوم نماید، دیگر کسی جرأت نزدیک شدن به امام رضا علیه السلام را پیدا نکرد و احدی نتوانست پرسشی از حضرت بنماید تا این که روز به شب رسید.

پس مأمون و امام رضا علیه السلام به اندرونی رفتند و مردم متفرق شدند و من همراه جمعی از یاران خودمان بودم که محمد بن جعفر کسی را در پی من فرستاد، نزد او رفتم، گفت ای نوفلی آیا ندیدی دوست تو (امام رضا علیه السلام) چه کاری کرد؟! سوگند به خدا که هرگز گمان نمی‌کردم علی بن موسی در این گونه مطالب وارد شده باشد و او را این چنین نشناخته بودیم که در مدینه مناظره کند یا اصحاب کلام نزد او اجتماع کنند. گفتم حاجی‌ها می‌آمدند و از امور حلال و حرامشان از حضرت می‌پرسیدند و حضرت پاسخ می‌داد و (گاهی هم) کسانی برای مشکلی نزد حضرت می‌آمدند و حضرت با آنان سخن می‌گفت. پس محمد

بن جعفر گفت ای ابامحمد (کنیه نوفلی) من بر حضرت می‌ترسم که این مرد یعنی مأمون بر او حسد برد و مسمومش سازد یا بلای دیگری بر سرش آورد. به او اشاره کن که از این امور دست نگه دارد. گفتم از من نمی‌پذیرد و قصد مأمون هم این نبود جز این که او را بیازماید که آیا نزد او از دانش پدرانش چیزی هست یا نه، محمد بن جعفر به من گفت به او بگو عمومی تو این روش را خوش ندارد و به چند جهت دوست دارد از این امور دست کشی.

هنگامی که به منزل امام رضا علیه السلام برگشتم، سخنان عمومی محمد بن جعفر را به اطلاع آن حضرت رساندم حضرت لبخندی زد و سپس فرمود خدا عمومی مرا حفظ نماید. به خوبی می‌دانم که چرا این کار را دوست ندارد.

سپس امام صدا زدند ای غلام سراغ عمران صابی برو و او را نزد من آر. گفتم فدای شما شوم من جایش را بلد هستم، او نزد بعضی از برادران شیعه ماست. حضرت فرمود اشکالی ندارد، مرکبی برایش بفرستید.

پس من نزد عمران رفته و او را آوردم، حضرت به عمران خوشآمد گفت و لباسی خواست و آن را به او هدیه داد و مرکبی نیز به او داد و ده هزار درهم خواست و آن را به عمران صله داد. من به

امام عرض کردم فدای شما گردم کار جدت امیرالمؤمنین علیه السلام را نشان دادی. فرمود این چنین دوست داریم.

سپس شام خواست، پس مرا در طرف راستش نشاند و عمران را در طرف چپش، تا این که از غذا خوردن فارغ شدیم، به عمران فرمود در پناه خدا برگرد و صبح زود نزد ما آی تا از غذای مدینه به تو بخورانیم.

پس از این، متکلمان فرقه‌های مختلف نزد عمران اجتماع می‌کردند و با او به مناظره می‌پرداختند و او همگی را محکوم می‌کرد، تا آنجا که همه آنها از مناظره با عمران دوری می‌کردند....!

عمران صابی مصداق کافری است که به دلیل روش و منش حق جویش، مایه افتخار همه اندیشمندان است.

هدف از نقل جریان ابن ابی العوجاء و عمران صابی، آشنایی با برخورد اسلام با مخالفین است.

ابن ابی العوجاء ملحدی بود که جز به مخالفت نمی‌اندیشید، اما

باز هم امام صادق علیه السلام به شیوه‌های متفاوت و متعددی حق را بر او روشن ساخت. اما ملحد بیچاره، به جای تسلیم شدن در مقابل خرد و منطق و استدلال، عامدانه از حق روی برتافت و در نهایت از غصه محکومیت در مقابل برهان و استدلال، مُرد.

در نقطه مقابل عمران صابی ملحدی بود که در قدرت اندیشه، یکتای روزگار خودش بود. آن چنان به خود اعتماد داشت که پیش از درخواست عمومی امام رضا علیه السلام پا به میدان مناظره نگذاشت. اما در مناظره، حق برای او روشن گردید و او نیز با تمام وجودش حقیقت را پذیرا شد.

آن چه بسیار جالب است شیوه و روش معصومین علیهم السلام در برخورد با مخالفین علمی‌شان است، چه مخالف معاند و چه مخالف حقیقت جو.

آری در عرصه علمی راه بر هیچ مخالفی، چه معاند و چه منصف، بسته نیست. بلکه آغوش باز اسلام، به روی تمامی مخالفان باز است. اما در حوزه عملی قصه متفاوت است که توضیح آن در ادامه خواهد آمد.

چشم‌پوشی کریمانه اسلام از کافران پنهان

در بحث «کافر اخراجی» گفتیم طبقات کلی کافر عبارتند از:

۱. کافری که قصور عقلانی دارد.

۲- کافری که قصور در دسترسی به مستندات حقیقت دارد.

۳- کافری که تقصیر در دسترسی به مستندات حقیقت دارد.

۴- کافری که به مستندات حقیقت رسیده است، اما خود خواسته چشم خود را بر حقیقت بسته و از پذیرش حقیقت سرباز می‌زند.

۵- کافری که به مستندات حقیقت رسیده و علاوه بر این که از پذیرش حقیقت سرباز می‌زند با برای نابودی حق و حقیقت می‌جنگد....

نقطه تمرکز در بحث کرامت کافر، کافری است که خود خواسته چشم بر حقیقت آشکار، بسته است، خواه عملاً هم با حقیقت بجنگد یا اقدامی بر علیه حقیقت نکند.

در بحث «فلسفه اخراج کافر از انسانیت» نیز گفتیم:

موضوع بحث کرامت کافر، ۱- انسانی است که ۲- مسلح به سلاح خرد است و ۳- حقیقت در پرتو خرد او آشکار شده است، اما ۴- خود خواسته از پذیرش حقیقت استکبار می‌ورزد، خواه ۴.۱- اقدام عملی بر علیه حقیقت نکند و خواه ۴.۲- برای

نابودی حقیقت بجنگد.

روشن شد که عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴) با خردمندی (حلقه ۲) در تضاد است.

از آن جایی که خردمندی (حلقه ۲) اساس انسانیت (حلقه ۱) است، عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴) با انسانیت (حلقه ۱) قابل جمع نیست.

نتیجه می گیریم که لازمه عقلی و انفکاک ناپذیر عدم پذیرش حقیقت (حلقه ۴)، خروج از انسانیت (حلقه ۱) است.

حالا این قانون عقلی فراگیر را بر کافر تطبیق می دهیم...

اگر (تأکید اکید می کنم اگر) به عنوان اصل اولیه (تکرار اکید می کنم اصل اولیه) تحقیقات علمی به شکل قطعی و مسلم، آشکارا ثابت کند که جهان مبدأی هوشمند دارد، و کسی آن را نپذیرد، دچار تضاد عقلانی و رفتاری می گردد و به توضیحی که گفته شد از انسانیت خارج می شود.

در بحث «چه کسی کافر را از انسانیت خارج کرده است؟» گفتیم:

طبق اصول موضوعه نوشتار که ۱- انسان اراده مند است و ۲- تعریف کافر به کسی که حقیقت را نپذیرد، این نتیجه برهانی می شود که ۳- کافر خود خواسته از انسانیت چشم پوشیده و اصلا و ابدا و هرگز اخراجی در کار نیست.

پس روشن شد که بزرگترین جنایت در حق کافر، یعنی اخراج از انسانیت، توسط خود کافر صورت پذیرفته است و نه دیگران. مؤکدا یادآور می‌شوم که تمامی مطالب یاد شده از منظر عقل بود و مصداق خردورزی. یعنی در این مطالب اصلا و ابدا پای اسلام را به میان نیاوردیم.

اینک می‌خواهیم ببینیم که اسلام با چنین کافری چگونه برخورد کرده است.

روشن شد که کافر کسی است که خود خواسته از پذیرش حقیقت استکبار ورزد، بنا بر این حقیقت کفر، امر قلبی است.

اگر این امر قلبی پنهان بماند و ابراز نشود، در اسلام از آن با تعبیر نفاق یاد می‌شود.

احکام واقعی منافق، به خصوص در آخرت، اگر بدتر از احکام کافر نباشد، حداقل با احکام کافر یکسان است.

البته از منظر خطر و آسیب، منافق بسیار خطرناکتر از کافر است. همچنان که پیش از این گذشت مسلمان به دو طبقه تقسیم می‌شود: مسلمان مؤمن و مسلمان منافق.

بنا بر این طبقه‌بندی تمامی احکام عمومی اسلام، دقیقا شامل منافق هم می‌شود. به سخن دیگر برخورد اسلام در مورد مسلمان مؤمن

و مسلمان منافق کاملاً یکسان است.^۱

البته احکام مؤمن با احکام منافق بسیار متفاوت است. مثلاً از جمله احکام مؤمن برادری با سایر مؤمنین است. این حکم یعنی برادری واقعی میان منافق و مؤمن منتفی است. اما احکام اسلام، و حتی در طبقه پیشین آن، احکام انسان، همگی بر منافق بار می‌شود.

با این که ۱- روح منافق دقیقاً همان روح کافر است و ۲- کافر هم واقعاً مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۲ (همانند چهارپایان بلکه گمراهتر) است و ۳- با این که خطرات منافق بیشتر از خطرات کافر است، اما با این همه، ۵- اسلام، هم حکم انسان را بر منافق بار کرده و هم ۶- حکم مسلمان را.

نه تنها اسلام خطرات منافق را به جان خریده و تاوان آن را می‌پردازد، بلکه تمامی امتیازات مسلمان را برای منافق منظور داشته است.

(۱) البته احکام بسیار نادری برای منافق وجود دارد که خارج از موضوع بحث ماست. مانند این که پیامبر ﷺ بر قبر آنان نمی‌ایستاد.

چشم پوشی اسلام از خطرات منافق و شمول احکام اسلام برای منافق، کریمانه‌ترین برخوردی است که در چنین مواردی قابل تصور است.

این برخورد کریمانه اسلام با مسلمان منافق، یعنی کافری که کفرش را آشکار نکرده، نیز این بستر را فراهم می‌آورد که با ذوب شدن ظاهری منافق با مؤمنان، شاید منافق اصلاح شود و از جنگ با خرد دست بردارد.

روشن شد که اسلام در صورت آشکار نکردن کفر توسط منافق، کریمانه‌ترین و حکیمانه‌ترین برخورد با کافر را دارد.

خردمندانه‌ترین تدبیر اسلام در برخورد با کافر

گفتیم کافر به دو طبقه کافر پنهان و کافر آشکار تقسیم می‌شود. کافر پنهان که همان منافق باشد، در طبقه مسلمانان جای می‌گیرد و احکام مسلمانان بر او جاری می‌شود.

اما کافر آشکار حکمش فرق می‌کند.

پیش از هر چیزی به نکته بسیار مهمی که در بحث «ابراز کفر ورود به جنگ نرم» اشاره کردیم توجه کنید:

ابراز کفر ۱- در مرحله تحقیق و جستجو، و ۲- در حوزه صاحب

نظران، و ۳- با هدف اندیشه خردورزانه، کاملاً شایسته و بلکه بایسته و بسیار مقدس است.

نمونه آشکار این مسئله، جریان عمران صابی است... اما ابراز کفر در حریم عمومی، و بدون رعایت سه شرط یاد شده، نه تنها مصداق آزادی بیان نیست، بلکه مصداق جنگ با حقیقت و تجاوز به حقوق دیگران است.

با توجه به مطلب گذشته، ابراز کفر، آشکارترین گام رسمی کافر در جنگ نرم است.

در همه جای دنیا با کلید خوردن جنگ، قضیه متفاوت می‌گردد. معنا ندارد دشمنی که به فاز جنگ وارد شده، مورد مسامحه قرار گیرد. بلکه طرفین همه جنگها به نابودی یکدیگر می‌اندیشند.

نکته سنجان هوشیار، تفاوت میان جنگ نرم و جنگ سخت را به خوبی درک می‌کنند و می‌دانند که خطرات و آسیب‌های جنگ نرم به مراتب مخرب‌تر و گسترده‌تر از جنگ سخت است.

از این رو کافری که کفرش را علنی می‌کند، در واقعاً نه تنها وارد فاز جنگ با اسلام شده، بلکه خطرناکترین جنگ را انتخاب کرده است. رها کردن چنین کافری به حال خود، از سوی هیچ خردمندی پذیرفتنی نیست.

بنا بر این از منظر خرد هم که باشد، اسلام نمی‌تواند چنین کافری را رها کند.

پس باید برخوردی صورت پذیرد، اما چگونه؟
ضرورت عقلانی برخورد با کافر روشن شد. اسلام نیز از این قانون عقلی پیروی کرده است.

تا اینجای کار هیچ تعبدی در کار نیست.
لذا شایسته است در دو حوزه متفاوت با کافر برخورد کرد: ۱- حوزه تأثیر پذیری جامعه از کافر و ۲- حوزه کنش‌ها و واکنش‌های کافر.
اما نکته بسیار جالب این است که اسلام خردمندانه‌ترین برخورد با کافر را در دو حوزه یاد شده برگزیده است.
در ادامه به این مهم می‌پردازیم.

مدیریت جامعه در برابر کفر

گفتیم کافر با ابراز کفرش، وارد فاز جنگی، آن هم از نوع بسیار خطرناکش، یعنی جنگ نرم شده است.
نخستین تدبیری که در این گونه مواقع بایسته است، جلوگیری از سرایت صدمات کافر به دیگران است.
به سخن دیگر نخست باید به ایزوله کردن جامعه پرداخت، تا با

عایق سازی میان کافر و مسلمانان، شاهد سرایت و پخش آثار منفی کفر در سطح جامعه نباشیم.

عمده احکامی که برای کافر جعل شده است در این راستاست. بحث نجاست کافر، ممنوعیت ازدواج، حرام بودن ذبیحه کافر و...، همگی نقش ایزوله سازی جامعه را در برابر کفر ایفاء می کند.

البته بحث ایزوله سازی جامعه، هرگز به معنای این نیست که کافر به خودی خود شایسته این احکام نیست. چرا که نباید فراموش کنیم کافر در نگرش خرد و به تبع آن نگرش اسلام، مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۱ (همانند چهارپایان بلکه گمراهتر) است.

مدیریت و کنترل کفر

پس از ایزوله سازی جامعه نسبت به کفر، نوبت به خود کافر می رسد.

برای چندمین بار موضوع بحث را تکرار می کنیم: کافر، ۱- انسانی است که ۲- مسلح به سلاح خرد است و ۳- حقیقت در پرتو خرد او آشکار شده است، اما ۴- خود خواسته از پذیرش حقیقت استکبار

می‌ورزد، ۵- با کفر، انسانیتش را خود خواسته خط زده است و ۶- با ابراز کفر وارد فاز جنگ نرم برای نابودی حقیقت شده است.

تردیدی نیست که رها کردن کافر در چنین شرایطی، هرگز خردمندانه نیست. پس باید علاج کرد. اما چگونه؟

طبیعی‌ترین علاج در هر جنگی، نابودی دشمن است. کافر نیز طبق توضیحی که داده شد، در واقع نه تنها دشمن حقیقت، بلکه دشمن خرد و انسانیت خود است.

اگر از موضع جنگ و نابودی کافر یک پله فرود آییم، حداقل کار بایسته، کنترل کافر است تا نتواند به جنگ خود ادامه دهد و یا این که با خریدن فرصت، از فاز جنگ نرم عبور کرده و وارد جنگ سخت گردد.

کنترل فردی کافر، اسیر کردن اوست.

با تنزل از کنترل فردی کافر، نوبت به کنترل اجتماعی او می‌رسد. کنترل اجتماعی کافر، پذیرفتن کافر به عنوان شهروند درجه دوم است. با تأکید مؤکد بر این که تمامی آن چه به اختصار اشاره شد، به اقتضای خرد است و اصلاً و ابداً تبعیدی در کار نیست، نگرش عقلانی را خلاصه می‌کنیم.

عصاره نگرش عقلانی در حل معضله کافر این شد: ۱- نابودی کافر

(کشتن)، ولی پس از تنزل و ترحم ۲- کنترل فردی و اسارت او، و با تنزل دوم ۳- کنترل اجتماعی و شهروندی درجه دومی او. اما اسلام، مهربانانه‌ترین درمان را در برخورد با کافر را برگزیده است و بر همین اساس نیز کافر را در برابر سه گزینه در طول هم قرار می‌دهد.

پله ۱: از کافر می‌خواهد که مسلمان شود. (یعنی تسلیم اقتضای خرد خود گردد.)

پله ۲: از کافر می‌خواهد که جزیه دهد و شهروندی درجه دومی را برگزیند. (یعنی مالیات حمایت حکومت از خودش را بپردازد.)

پله ۳: از کافر می‌خواهد که بجنگد.

توضیح این گامها را در ادامه می‌بینید.

اسلام، نخستین پیشنهاد اسلام به کافر

مباحث پیشین روشن ساخت که کفر دو ریشه دارد: ریشه شناختی و ریشه روانی و شخصیتی.

کفر با ریشه شناختی، به معنای این است که عقلانیت پذیرش خداوند و... برای کافر حل نشده است. به سخن دیگر کافر دچار شبهه علمی است و کفر او از کاستی شناختی ناشی شده است.

کفر با ریشه روانی و شخصیتی، به معنای این است که عقلانیت

پذیریش خداوند و... همگی حل شده (یا حداقل قابل حل شدن است)، اما عناد کافر با حقیقت، سد راه اسلام آوردن کافر است.

اسلام سه گام مهم در مقابل کافر برداشته است.

اسلام در گام نخست، حل تمامی مشکلات شناختی و برطرف ساختن تمامی شبهات در شناخت حقیقت را تضمین کرده است.

اساس اسلام بر خرد گذاشته شده و بهائی که اسلام به خردورزی، آموزش، اندیشه، استنباط و تحقیق، برهان و دلیل، شناخت و... داده شده در هیچ دین و آئین و مکتبی داده نشده است.

در اینجا تنها به یک اشاره مهم بسنده می‌کنم. به تصریح قرآن هدف از آفرینش عبودیت است و بر اساس منابع مسلم وحی، بالاترین عبودیت تعقل و معرفت است.

از این مسئله به عنوان اصل اولیه می‌گذریم و اثبات آن را به مجال خودش واگذار می‌نماییم.

اسلام در گام دوم، امنیت مسیر رسیدن به حقیقت را نیز برای کافر تضمین کرده است.

شاهد بر این امر، قرآن و سیره معصومین علیهم‌السلام است.

از قرآن آغاز می‌کنیم.

وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ

ثُمَّ أْبَلَّغَهُ مَا مَنَّهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ^۱

و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست، پناهش ده تا کلام خدا را بشنود؛ سپس او را به مکان امنش برسان، چرا که آنان قومی نادانند.

برای توضیح این آیه از دو روایت کمک می‌گیریم که پیش از این در بخش «کافر در مدار انسانیت» گذشت:

امام صادق علیه السلام فرمود: روش پیامبر پیوسته چنین بود هنگامی که لشگری را بسیج می‌فرمود امیر آن لشگر را می‌خواست و او را کنار خود می‌نشاند و سربازانش را در مقابل خود. سپس می‌فرمود: به نام خدا و به یاری خدا و در راه خدا و بر روش پیامبر خدا حرکت کنید (سپس در توضیح راه خدا و روش پیامبر خدا می‌فرمود: در جنگ)

پیمان شکنی نکنید و غش ننزید و کشتگان را مثله نکنید و درختی را قطع نکنید مگر این که به قطع آن ناچار باشید، سالمندی و کودکی و زنی را نکشید.

هر مردی از نزدیکترین مسلمانها یا از دورترین آنها که به یکی از

مشرکین نگاه کرد، به صرف این نگاه، آن مشرک در پناه این مسلمان است تا این که آن مشرک (فرصت یابد) سخن خدا را بشنود. پس هنگامی سخن خدا را شنید اگر از شما پیروی نماید از برادران دینی شماسست و اگر سرپیچی کرد پس از خدا بر علیه او کمک بگیرید و (لی پیش از هر چیز) او را به محل امن او برسانید.^۱

مشرکین کارهای شنیعی در اطراف کعبه انجام می دادند، یکی از آنها برهنه چرخیدن اطراف کعبه بود. خداوند چهار ماه فرصت داد که هر کسی به راحتی تصمیم خود را بگیرد و به هر سرزمینی که می خواهد برود. حکم الهی پس از پایان این فرصت، پاک کردن مسجد الحرام و اطراف کعبه و قتل مفسدین بود.

اما این حکم، استثناء مهمی داشت و آن، استثناء مشرکینی است که با مسلمانان پیمان امضاء کرده و تاریخ پیمان آنها منقضی نشده بود. این مشرکین در امان بودند، البته مشروط به این که خیانت نکرده و از دشمن مسلمانان پشتیبانی نکرده باشند.

در هر صورت حکم یاد شده، در یک مورد نسخ شد و آن مورد نسخ

شده به شکل یک «قانون مادر» در آمد.

مورد نسخ شده، یا همان قانون مادر را روایت زیر این گونه بیان می‌کند:

سپس خداوند حکم کشتن مشرکین را نسخ کرد و فرمود «و اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهِش ده تا کلام خدا را بشنود» یعنی مشرکینی که کسی را به سوی تو فرستاده برای این که امانش دهی تا با تو ملاقات کند و آن چه را تو می‌گویی و آن چه را خداوند به سوی تو فرو فرستاده، بشنود، پس آن مشرک در امان است، تو هم به او امان ده تا سخن خدا را بشنود و آن سخن تو به (خواندن) قرآن است. پس او را امان ده، پس از شنیدن سخن تو، او را به محل امانش برسان، خداوند می‌فرماید (در امان است) تا این که به محل امن از سرزمین خودش برسد.^۱

کافری که به اسلام دعوت می‌شود و اگر نپذیرفت با جزیه و شمشیر سر و کار دارد، کافری است که همه راه‌های تحقیق و شناخت حقیقت و واقعیت برایش باز شده، اما او بدون هیچ منطقی، خرد را زیر پا گذاشته و به معرفت پشت کرده است. چنین کافری در آغاز، به اسلام دعوت می‌شود و سپس مراحل بعدی طی می‌گردد.

به سخن دیگر کافری که بخواهد سخن حق بشنود و برهان دین را بیابد، در همه شرایط (تأکید می‌کنم در همه شرایط) راه بر او گشوده است و جان‌ش در امان است.

پس اسلام، هم شناخت و معرفت را تضمین کرده و هم امنیت تحقیق را، تا مردم حقیقت اسلام را با خرد خویش بیابند.

گام سوم اسلام بسیار شگفت است و آن این که اگر کافر به خاطر انگیزه‌های نادرست روانی و شخصیتی، حاضر به اسلام واقعی هم نباشد و تنها به اسلام ظاهری بسنده کند، اسلام چنین کافری را هم می‌پذیرد و امنیت او را تضمین می‌کند. توضیح این مطلب در بحث کفر پنهان گذشت.

به سخن دیگر اسلام از کافر، به صرف دو جمله شهادتین زبانی بسنده کرده است.

گام سوم اسلام در مقابل کافر، علاوه بر این که مظهر رحمانیت اسلام است، کاملاً حکیمانه است و آن این که کافر با معاشرت با مسلمانان، شناخت او بیشتر تقویت گردد و آمادگی دست برداشتن از عنادش را پیدا کند.

جزیه، پیشنهاد دوم اسلام به کافر

با حل تمامی مشکلات شناختی کافر و اسلام واقعی کافر و یا

اسلام حداقلی (صرف بر زبان آوردن شهادتین)، اسلام کاری به فرد ندارد.

با این روش، مشکلات بسیاری از کفار حل می‌شود. اما اگر تعصب کافر به حدی بود که حتی حاضر به پذیرش اسلام حداقلی نشد، این وضعیت دیگر نشان از انحطاط شدید کافر در مدار انسانیت دارد و چنین کافری از استحقاق نام انسانیت باز هم دور و دورتر می‌گردد.

با این همه اسلام امید دارد که چنین کافری هم، با معاشرت طولانی مدت با مسلمانان، متحول گردد و از آتش دوزخ رها گردد. از این رو گزینه جزیه را پیش روی چنین کافری می‌گذارد. یعنی اسلام به کافری که مشکل شناختی ندارد و آن چنان متعصب است که حاضر به پذیرش اسلام حداقلی هم نیست، اجازه حیات می‌دهد، اما با احکام ویژه جزیه. از این احکام ویژه با تعبیر شهروندی درجه دومی یاد می‌کنم.

احکام ویژه کافر با مشخصات یاد شده، از یک سو موجب ایزوله شدن جامعه اسلامی می‌گردد و از سوی دیگر با قرار دادن کافر در تنگناهای محدودی، بر تعصب شدید او ترک می‌اندازد و از سوی سوم، راه امکان هدایت او را همچنان گشوده نگه می‌دارد.

در توضیح نکته آخر عرض می‌شود که احیانا شدت تعصب به اندازه‌ای است که افراد حاضر به شنیدن حرف حق نمی‌شوند تا چه رسد در آن بیندیشند.

پذیرش اسلام حداقلی و یا جزیه، در واقع خریدن فرصت برای این منظور انسانی است.

جنگ مردانه، گزینه نهایی برای شکست بن‌بست کافر

در پله سوم، کافری قرار گرفته است که هرگز مشکل شناختی نسبت به اسلام ندارد، شدت تعصب او هم به اوج ممکن رسیده است، یعنی نه حاضر به پذیرش اسلام حداقلی است و نه حاضر به دادن جزیه.

پیدا است که رها کردن چنین کافری اصلا و ابدا خردورزانه نیست. و روشن است که با این اندازه عناد و تعصب و بی‌منطقی، اگر در نهایت کار به جنگ با حق و حقیقت کشید، باید دستگاه دیگری گشوده شود.

آخرین پله‌ای که در مقابل متعصب‌ترین و بی‌منطق‌ترین کافر گذاشته شده، جنگ است.

جنگ چاقوی دولبه‌ای است که هر دو لبه آن ضرورت دارد. از یک سو جنگ با خطر انداختن جدی جان، ممکن است

موجب شکست تعصب کور گردد و کافر به فاز جزیه یا اسلام ظاهری و یا زنده شده خردورزی و پیدا کردن انگیزه شناخت باز گردد. اما با منتفی شدن تمامی گزینه‌های یاد شده، با جنگ و کشته شدن چنین کافری جامعه از خطرات بالفعل و بالقوه چنین کافری در امان می‌ماند.

عصاره سخن این شد که رها کردن کافر در بن بست خود خواسته (نپذیرفتن اسلام و جزیه)، در کنار خطرات کافر برای جامعه، رها کردن او هرگز خردورزانه نیست و این بن بست باید با اقدامی شایسته شکسته شود. تنها اقدام باقیمانده چیزی جز جنگ نیست. بالاخره بن بست خود ساخته کافر است که کار را به جنگ می‌کشانند.

آن چه تاریخ نشان داده است این است که جنگ، جنگ است و حاصل آن، کشتار و نابودی، عملاً هم هیچ ضابطه و قانونی ندارد، جز از پا در آوردن حریف، هر چند به قیمت زیر پا گذاشتن انسانی‌ترین مسائل باشد.

اما در این نقطه، باز هم اسلام چند سر و گردن بالاتر است. کافی است که تنها نگاهی گذرا به آداب جنگ در منابع وحی داشته باشید. در این جا تنها به بخشی از روایتی که پیش از این گذشت اشاره می‌کنم.

امام صادق علیه السلام فرمود: روش پیامبر پیوسته چنین بود هنگامی که لشگری را بسیج می‌فرمود امیر آن لشکر را می‌خواست و او را کنار خود می‌نشاند و سربازانش را در مقابل خود. سپس می‌فرمود: به نام خدا و به یاری خدا و در راه خدا و بر روش پیامبر خدا حرکت کنید (سپس در توضیح راه خدا و روش پیامبر خدا می‌فرمود: در جنگ)

پیمان شکنی نکنید و غش ننزید و کشتگان را مثله نکنید و درختی را قطع نکنید مگر این که به قطع آن ناچار باشید، سالمندی و کودکی و زنی را نکشید.

هر مردی از نزدیکترین مسلمانها یا از دورترین آنها که به یکی از مشرکین نگاه کرد، به صرف این نگاه، آن مشرک در پناه این مسلمان است تا این که آن مشرک (فرصت یابد) سخن خدا را بشنود. پس هنگامی سخن خدا را شنید اگر از شما پیروی نماید از برادران دینی شماست و اگر سرپیچی کرد پس از خدا بر علیه او کمک بگیرید و (لی پیش از هر چیز) او را به محل امن او برسانید.^۱

آری حتی در حالت جنگ ضروری نیز، اسلام به کنترل جنگ

می‌اندیشد و انسانی‌ترین تقابل را رقم می‌زند.
قوانین جنگی اسلام یکی از فیلترهای مهمی است که عملاً ارفاق
ویژه به تمامی کفار است.

آخرین تلاش رحمانی برای نجات کافر

أبعاد و آشکال رحمت خداوند بسیار ناشناخته است.
یکی از موارد رحمت خداوند، نجات افرادی است که حتی یک
شکوفه انسانیت بر بار درخت انسانیتشان باقی مانده است.
تاریخ، کافرانی را ثبت کرده است که در نهایت سیر یاد شده، به
قتل محکوم شده‌اند، اما در آخرین لحظه وحی فرود می‌آید که
نکشیدش! چون...!

به چند نمونه توجه کنید:

(پس از توطئه و جنایت خیانت‌بار سامری در جریان گوساله
پرستی که باعث انحراف بیشتر امت موسی گشت) موسی
تصمیم به کشتن سامری گرفت، خداوند وحی فرستاد که ای
موسی او را نکش او بخشنده است.^۱
امام سجاد علیه السلام فرمود هنگامی که اسیری گرفتی و او از راه رفتن

ناتوان شد و تو مرکبی برای سوار کردن او نداشتی، او را رها کن و نکش، زیرا نمی‌دانی حکم امام درباره او چیست (شاید وقتی اسیر را به امام رساندی او را عفو کند) و نیز فرمود اسیر، هنگامی که اسلام آورد، خونش محفوظ می‌گردد و (داخل در) غنائم می‌شود.^۱

(امیرالمؤمنین علیه السلام) یکی از جنگهایش را این گونه نقل می‌کند) هنگامی که به صحرا رسیدم این افراد را سوار بر شتر دیدم، پس مرا صدا زدند که کیستی؟ گفتم علی بن ابی طالب پسر عموی پیامبرم. گفتند ما برای خدا پیامبری نمی‌شناسیم، فرقی هم نمی‌کند که بر تو دست یابیم یا بر محمد، و پس از این، این فرد کشته شده بر من حمله کرد و میان ما ضربات شمشیر رد و بدل شد... ضربه‌ای به او زدم و او را پرتاب کردم و سرش را بردیدم و انداختم. این دو مرد گفتند به ما رسیده است که محمد دوست دلسوزِ مهربان است، ما را به سوی او ببر و بر کشتن ما شتاب مکن... پس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود یکی از این دو نفر را جلو بیاور، حضرت او را جلو آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود بگو لا اله الا الله و شهادت ده که من پیامبر خدا هستم. او پاسخ داد جا به

جا کردن کوه ابوقبیس را بیشتر دوست دارم از این که این کلمه را بگویم، حضرت فرمود ای علی او را دور کن و گردنش را بزن، سپس فرمود دیگری را جلو بیاور و به او فرمود بگو لا اله الا الله و شهادت ده که من پیامبر خدا هستم، پاسخ داد مرا هم به رفیقم ملحق نما، حضرت فرمود ای علی او را دور کن و گردنش را بزن، امیرالمؤمنین علیه السلام بلند شد تا گردنش را بزند، جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود آمد و گفت ای محمد به راستی که پروردگارت سلامت می‌رساند و می‌گوید او را نکش، که او در میان مردمش خوش اخلاق بخشنده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود ای علی دست نگه دار، این فرستاده پروردگار عزوجل من است که خبر می‌دهد این شخص در میان مردم خوش اخلاق بخشنده است. مشرک در زیر شمشیر گفت این فرستاده پروردگارت است که چنین خبر می‌دهد؟ پیامبر فرمود آری، مشرک گفت سوگند به خدا من با برادرم (که بودم به تنهایی) یک درهم مالک نشدم و (او را در همه مالم شریک کردم و حتی) در جنگ نیز اخم نکردم من گواهی می‌دهم که لا اله الا الله و تو فرستاده خدا هستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود این شخص از کسانی است که خوش

اخلاقی و بخشندگی او را به سوی بهشت نعمتها کشاند.^۱

امام صادق علیه السلام فرمود: گروهی از یمن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و در میان آنها مردی بود که در مناظره با پیامبر صلی الله علیه و آله از همه تواناتر و مسلطتر بود. (مناظره ادامه پیدا کرد و مرد یمنی در مقابل حق سرکشی کرد و) پیامبر صلی الله علیه و آله آن چنان خشمگین شد که از شدت ناراحتی، رگ غضب میان دو چشم حضرت متورم شد و رنگ صورت حضرت تیره گردید و چشم به زمین دوخت. در این هنگام جبرئیل فرود آمد و گفت: پروردگارت سلامت می‌رساند و به تو می‌گوید این فرد، مردی سخاوتمند است که به مردم طعام می‌خورد (یا مهمان را دوست دارد). (به محض شنیدن سخن جبرئیل) خشم پیامبر صلی الله علیه و آله فرو نشست و سرش را بلند کرد به آن مرد گفت اگر نبود که جبرئیل از جانب خداوند عزوجل به من خبر داد که تو سخاوتمند هستی و غذا به مردم می‌دهی، (اگر این صفت نیکوی تو نبود) تو را مفتضح می‌کردم و عبرت آیندگان می‌ساختم. آن مرد به حضرت عرض کرد واقعا پروردگار تو سخاوتمند را دوست دارد؟ حضرت فرمود: آری. آن مرد گفت من شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست و تو رسول خدایی.

سوگند به خدا که تا کنون کسی را از مال خودم محروم نکردم.^۱
یادمان نرود...

سخن از کافری است که نه تنها درد شناخت ندارد، بلکه عامدانه
بر خلاف شناخت حقیقت حرکت می‌کند...
سخن از کافری است که آن چنان پُر از تعصب است که حاضر
نیست جانش را حتی با پذیرش ظاهری اسلام و یا دادن جزیه، نجات
دهد...

سخن از کافری است که در اولیات انسانیت و اخلاق مشکل
دارد...
اما با این همه اسلام، به خاطر یکی دو ویژگی مثبت هم حاضر به
قتل او نیست.

چکیده بحث احکام کافر

پس از بیان نگرش اسلام به کافر، شایسته است چکیده‌ای از آن
چه ارایه شد داشته باشیم.
اسلام در حوزه شناخت، هیچ محدودیتی برای سیراب ساختن

عقلانی کافر، نگذاشته است. بنا بر این اگر مشکل کافر، خردورزانه و عقلانی است، حل آن توسط اسلام و با امنیت کامل، تضمین شده است.

و اگر مشکل کافر شناختی نباشد، بلکه از روی دشمنی با حق و حقیقت بجنگد می شود، مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۱ (همانند چهارپایان بلکه گمراهتر) که توضیح آن گذشت.

با این همه کافر تا هنگامی که کفرش را آشکار نکرده است، تمامی احکام مسلمانان بر او نیز جاری می شود.

اما با آشکار کردن کفر، کافر وارد جنگ (ولو جنگ نرم) می شود. در این مرحله نخستین پیشنهاد اسلام به کافر، تضمین امنیت او برای تحقیق و بررسی است. پس از تحقیق و اسلام آوردن کافر، مشکل حل می شود.

البته در این میان تسامح آشکاری شده و با چشم پوشی کریمانه، به اسلام ظاهری نیز بسنده می شود.

اما اگر عناد با حق آن چنان با تعصب درآمیخته شود که حاضر به

اسلام ظاهری هم نشود، در این صورت، تازه احکام کافر بار می‌شود. زیرا کافر با اعلام کفر، کفر را از حریم خصوصی خارج کرده و به حریم عمومی کشانده است.

خود ابراز کفر، هم در سطح جامعه اثرات منفی دارد و هم، آسیب‌های خود کافر باید مدیریت شود. اینجاست که رها کردن کافر به حال خودش هرگز خردورزانه نیست.

احکامی همچون نجاست کافر و ممنوعیت ازدواج و...، همگی در حوزه ایزوله ساختن جامعه در قبال اثرات کافر مطرح است. اما احکامی همچون گزینه‌های جزیه و جنگ در حوزه مدیریت خطرات کفر قرار دارد.

جزیه همان شهروندی درجه دو است. مسلماً پذیرفتن شهروندی درجه دو، نسبت به کسی که مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ» (همانند چهارپایان بلکه گمراه‌تر) تسامح دوم اسلام با کافر است.

در صورتی که شدت تعصب و غرور به حدی باشد که کافر نه اسلام ظاهری را بپذیرد و نه شهروندی درجه دو را، جامعه به بن‌بست دچار می‌شود.

از یک سو پشت کردن خود خواسته به حقیقت و پا گذاشتن بر

روی خرد است که در واقع خروج خود خواسته کافر از انسانیت است، آن هم با تکبر و تعصب شدیدی که مانع از اسلام ظاهری و جزیه دادن می شود.

از سوی دیگر خطرات حوزه جنگ نرم و جنگ سخت کافر است که جامعه را دچار مخاطراتی می کند.

در این صورت، جنگ تنها گزینه ای است که بن بست می شکند. البته جنگی که اسلام پیش روی کافر می گذارد محدود به ضوابط کاملاً انسانی است.

و در نهایت، حتی اگر یک ویژگی مثبت در کافر وجود داشته باشد، مورد عفو قرار می گیرد و از کشته شدن رها می شود.

در یک جمله کافر آن گاه کشته می شود که ۱- مستضعف عقلی و شناختی نباشد، ۲- تمامی شبهات شناختی او حل گردد، ۳- امنیت تحقیق او تضمین گردد، ۴- حتی اسلام ظاهری را نپذیرد، ۵- تن به جزیه ندهد، ۶- از همه صفات انسانی تهی شود، آن گاه ۷- با انسانی ترین اصول جنگ، کشته می شود.

ارتداد، حرکتی بدتر از کفر آشکار

یکی از احکام بسیار پر چالش اسلام، احکام مرتد است.

این حکم از احکامی است که به خیال دشمنان اسلام، قابل توجیه عقلانی نیست و از همین رو پیوسته بر طبل آن می‌کوبند. اما با درنگ شایسته بر شناخت کافر و احکام آن، درک حکیمانه بودن احکام مرتد بسیار آسان و ساده خواهد بود.

کافر و مرتد، هر دو وضعیت بسیار مشابه و یکسانی دارند. تنها دو تفاوت میان کافر و مرتد وجود دارد که اتفاقاً عقلانیت و رحمت اسلام را در مورد مرتد بیشتر آشکار می‌کند.

تفاوت نخست این است که به دلیل سابقه مرتد در میان مسلمانان، درک حقیقت برای او بسیار آسان‌تر از کافر است.

بر اساس این تفاوت، خروج خود خواسته مرتد از انسانیت، بسیار غیر منطقی‌تر و پست‌تر از خروج کافر از انسانیت است.

تفاوت دوم هم ریشه در یک قانون کلی در اجراء حدود دارد و آن این است که هر جرمی که موجب حد است، می‌بایست آن چنان کامل و شفاف احراز گردد که اندک شبهه‌ای بر آن ننشیند.

در حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی آمده است:

به شبهه از (اجرای) حد جلوگیری نمایید....^۱

از این قانون کلی با این تعبیر یاد می‌شود:

«الحدود تدرأ بالشبهات» (به سبب (اندک) شبهه (ای در اثبات جرم، از) حدود (الهی و کیفرهای دنیایی) جلوگیری می‌شود).

این قانون کلی، یکی از مسلمات بدیهی فقه اسلام است.

این قانون مسلم، شواهد بسیار فراوانی نیز در روایات دارد. توجه شما را به چند مورد جلب می‌کنم.

در یکی از قضاوت‌های امیرالمؤمنین علیه السلام این چنین آمده است:

مردی را با زنی (در وضعیت نامناسب) گرفتند، مرد گفت این زن من است، با او ازدواج کرده‌ام. از زن (درباره درستی سخن مرد) پرسیده شده، زن سکوت کرد. بعضی از مردم به او اشاره کردند که بگو آری و بعضی از مردم به او اشاره کردند که بگو نه. زن گفت آری (با او ازدواج کرده‌ام)، پس امیرالمؤمنین علیه السلام از اجرای حد زنا بر آن زن جلوگیری کرد. اما آن زن را از آن مرد جدا کرد تا این که دو شاهد عادل بیاورد که این زن همسر اوست.^۱

بر اساس همین قانون هم مرحوم صدوق در مقنع می‌فرماید:

اگر زنی با مردی دستگیر شد که با آن زن زنا کرده بود و زن ادعا

نمود که آن مرد او را اکراه کرده است. حد از آن زن دفع می‌شود. زیرا (به صرف ادعای زن به این که اکراه شده) شبهه‌ای (در جرم) اتفاق افتاده است. و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید حدود را با شبهات دفع کنید (و از اجراء آن جلوگیری نمایید).^۱ قانون کلی جلوگیری از اجراء حد به اندک شبهه، در سرتاسر احکام الهی دیده می‌شود.

روح این قانون (و سایر قوانین)^۲ در واقع این است که تا جای ممکن از اثبات جرم جلوگیری شود.

این قانون در مورد مرتدّ نیز جاری می‌شود. یعنی اگر اندک تردیدی پیش آید که منشأ کفر مرتدّ، دشمنی با حقیقت نبوده است بلکه به شکلی دچار شبهه‌ای شده است در این صورت حکم جاری نمی‌شود.

بنا بر این آن گاه حکم مرتدّ اجرا می‌شود که هیچ شبهه‌ای در آن راه

(۱) روایت ۶۷

(۲) مانند این که حد زنا مشروط به رؤیت کالمیل فی المکحلة باشد و مانند این که باید چهار نفر بر چنین رؤیتی شهادت دهند و مانند این که تا جای ممکن از اقرار خود خواسته جلوگیری می‌شود و....

پیدا نکند.

دو ویژگی یاد شده مرتد نسبت به کافر، از سویی پستی بیشتر مرتد از کافر را اثبات می‌کند و از سوی دیگر تنها در جایی حکم مرتد جاری می‌شود که هیچ راهی برای توجیه آن وجود نداشته باشد. بنا بر این با درک شایسته احکام کافر و در نظر گرفتن دو ویژگی یاد شده مرتد، چالش‌های مطرح شده درباره مرتد از ریشه و بنیان خشکیده می‌شود و نه تنها جای اعتراضی باقی نمی‌ماند، بلکه عقلانیت و رحمت اسلام بیشتر از پیش آشکار می‌شود.

کفر کافر، اما بشرطها و شروطها

روشن شد که کافر با چشم پوشی بر خرد، و حتی بدتر از آن، با پا گذاشتن بر روی خرد خود، کاملاً با انسانیت قهر کرده است و از مدار انسانیت بسیار دور شده است.

اما بایسته است برای چندمین بار بر شرط و شروط آن تأکید نماییم.

حکم یاد شده برای کافر، بر اساس دو اصل موضوعی است: اصل اولیه نخست، تعریف انسان، به موجودی است که سگانه دار اراده اش خردش باشد. (انسان خردمحور)

بحث درباره تعریف انسان، کاملاً عقلانی و فرادینی است. مسلّم اگر کسی تعریف دیگری از انسان داشته باشد، باید نخست آن را اثبات کند و یا حداقل تعریف انسان خردمحور را ابطال نماید. تفصیل این بحث را در «الفبای انسانیت» ببینید.^۱

اصل اولیه دوم این است که کافر خود خواسته به بزرگترین و آشکارترین حقیقت پشت کرده است. اثبات صغروی این امر مربوط به مباحث اعتقادی و کلامی در اثبات خداوند متعال است.

این بحث هر چند مرتبط با دین است، اما باز هم کاملاً فرادینی و عقلانی است و هرگز تعبد در آن راه ندارد. کافر و احکام آن، تنها پس از اثبات برهانی دو اصل موضوعی یاد شده، قابل تعریف است.

اما بایسته است که انقسامات کافر نیز به دقت مورد توجه قرار گیرد.

(۱) «الفبای انسانیت» حلقه نخست از «پروژه خود گم شده» است. می‌توانید این مباحث را در لینک زیر ببینید:

کافر مستضعف عقلی و کافر مستضعف شناختی موضوع بحث ما نیست.

موضوع بحث ما، کافری است که حقیقت برایش کاملاً آشکار است، اما او خود خواسته چشم خردش را کور کرده و با تاریکی به ستیز روشنایی برخواسته است.

این طبقه بندی کافر نیز کاملاً خردورزانه است و تعبدی در آن به کار نرفته است.

مباحث نوشتار پیش روی شما بر سه اصل خردورزانه یاد شده، یعنی ۱- تعریف انسان، ۲- انکار برترین حقیقت و ۳- کافر مقصّر، استوار است.

مسلمانا پس از تحقیق در سه اصل یاد شده، نوبت به نقد نوشتار حاضر می‌رسد. اما پیش از یک طرفه ساختن اصول یاد شده، نتیجه گیری نهایی، خردورزانه نیست.

نکته مهم دیگری که تنها برای نکته سنجان به آن اشاره می‌شود این است که برّندگی و اتقان و تأثیر قانون در صورت جامعیت آن است.

هر قانونی که دچار تبصره‌های فراوانی گردد، از ضمانت اجرایی آن کاسته خواهد شد.

بر همین اساس، هر چند حکم و قانون بر اساس ملاکات واقعی تقنین می‌گردد، اما به دلیل حفظ جامعیت آن، ملاکات واقعی تبدیل به حکمت حکم می‌گردند. این مطلب را با یک مثال فقهی توضیح می‌دهیم.

علت «حکم عده» نگه داشتن زن پس از طلاق، پرهیز از آشفستگی نسل‌هاست. اما با این همه در مواردی هم که یقین به عدم آشفستگی نسل‌ها وجود دارد (مانند موردی که مرد چند ماه با همسرش تماس نداشته است)، باز هم نگه داشتن عده لازم است. بر همین اساس هم گفته می‌شود پرهیز از آشفستگی نسل‌ها حکمت حکم است و نه علت آن.

احکام کافر نیز همانند همه قوانین، شامل جامعیت قانون شده است. از این رو قابل نقض به برخی از موارد نیست.

تقدس آفرینی شرم‌آور برای کفر ننگین

برداشت نهایی مباحث پیشین این شد که با دو اصل موضوعی:

۱- خرد، اساس انسانیت است.

۲- کافر با حرکت بر خلاف حقیقت، خردش را زیر پا گذاشته است.

بدیهی می‌گردد که:

۳- کافر خود خواسته بر انسانیتش خط بطلان کشیده است.

البته باید دو اصل موضوعی یاد شده اثبات شود و صد البته در جای خودش اثبات هم شده است.

در نتیجه مسلماً پذیرفتن موجودی که به دست خودش انسانیتش را بر دار کشیده است، هرگز خردورزانه نیست و پس از طی تمامی راه‌های نجات کافر، اقتضای خردورزی این است که این عضو فاسد از جامعه انسانیت قطع شود.

اما اسلام در درجه نخست، به سختی تلاش می‌کند خردورزی کافر را احیاء کند و در این راه همه گونه تضمین را هم ارایه می‌دهد. در درجه دوم و سوم با تسامحی کریمانه، حتی اسلام ظاهری و شهروندی درجه دومی کافر را نیز می‌پذیرد.

در درجه چهارم جنگی مردانه و با ضوابط کاملاً انسانی را پیشنهاد می‌کند.

و در درجه پنجم اگر کوچکترین اثری از انسانیت در کافر باقی مانده باشد، از کشتن او چشم پوشی می‌کند.

برخورد اسلام با کافری که از انسانیت خارج شده، از یک سو گواه اوج رحمت و کرامت اسلام است و دیگر سو عقلانیت فوق العاده اسلام را به نمایش می‌گذارد.

اینجاست که هیاهوهای روشنفکرانه و حقوق بشری به شدت مشکوک می‌شود.

توضیح این که یکی از اصول مسلّم جنگ نرم، قبح زدایی است. مثلاً افرادی که مفعول واقع می‌شوند، در ادبیات عرفی با بدترین تعبیرات از آنها یاد می‌شد. با شرمندگی در فارسی از آنها با تعبیر «ک و ن ی» یاد می‌شود.

تعبیر «ک و ن ی» در یک فرایند برنامه ریزی شده، تبدیل به «بیمار جنسی» شد، تعبیر بیمار جنسی تبدیل به تعبیر «همجنسگرا» گردید، همجنسگرا تبدیل شد به تعبیر «دگرباش». سپس برای همجنسگرایی حق و حقوقی تعریف شد و تا آن جا پیش رفتند که این منحرفین ننگین از جامعه انسانی طلبکار شده‌اند و....

فرآیندی که «ک و ن ی» در حوزه عمل طی کرده است، دقیقاً همین فرآیند برای کافر در حوزه نظر اجراء شده است.

پیش از این، از طبقه کافر با تعبیر ملحد و «زندیق» یاد می‌شد. به تدریج کافر در طبقه «روشنفکر» جا خوش کرد و سپس عنوان «دگراندیش» را یدک کشید و در نهایت «سمبل نبوغ فکری و آزادی اندیشه» گردید و در نهایت با مصادره انسانیت، انسانیت را در انحصار خود قرار داد.

یک روی سکه فرایند یاد شده، روشنفکرانی هستند که در کاباره می‌نشینند، عرق می‌خورند، رقص‌شان را می‌کنند و پس از کلی فسق و فجور می‌نشینند و از اسلام حرف می‌زنند و درباره آن قضاوت می‌کنند.

اما روی دوم سکه، همان جنگ نرم است که باید جداگانه به آن ورود پیدا کرد.

در حالی که با تعریف انسان روشن می‌شود که کافر مصداق «كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ»^۱ (همانند چهارپایان بلکه گمراه‌تر) است.

کسی که انسانیتش را به دست خود بر دار تعصبش کشیده، اصلاً بشر نیست که نوبت به حقوق بشر و آزادی او برسد.

دفاع از کافر و پاک کردن پلیدی او، تقدس آفرینی، برای ننگین‌ترین حرکت ممکن در حوزه انسانیت است.

آیا هنگام آن فرا نرسیده است که حریم انسانیت را پاس بداریم و هر موجود ننگینی را داخل در انسانیت نشمریم؟!

آیا هنگام آن فرا نرسیده است که در جنگ نرم، بازی نخوریم و

دیگران برای ما هویت سازی نکنند؟!

آیا هنگام آن فرا نرسیده است که مهندسی ساختمان اندیشه خود
را از بیگانگان پس بگیریم؟!

بیاییم هویت مقدس انسانی را بشناسیم تا مرز حقیقی انسانیت را
پیدا کنیم!

با شناخت این مرز است که می‌توان انسان را از انسان‌نما تفکیک
نماییم!

با شناخت این مرز است که انسان از شیاطین انسی بازشناخته
می‌گردد!

بیاییم انسان و انسانیت را پاس بداریم!

مستندات روایی کافر در سه مدار

مطالب نوشتار پیش رو مستند به روایات متعددی است. از آن جایی که برخی از این روایات مفصل است و متن عربی روایات مورد نیاز عموم فارسی زبانان نیست، در متن اصلی کتاب به ترجمه بخش مورد استشهاد آن روایات بسنده شد. اما به دلیل این که ممکن است مراجعه به روایات مورد نیاز برخی از محققین باشد، متن کامل روایات در این بخش ارایه می‌گردد.

روایت ۱)

أحمد بن محمد بن أبي نصر قال قال أبو الحسن الرضا عليه السلام قال
الله يا ابن آدم بمشيئتي كنت أنت الذي تشاء لنفسك ما تشاء وبقوتي
أديت فرائضي وبنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا بصيرا قويا
ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك و
ذاك أني أولى بحسناتك منك و أنت أولى بسيئاتك مني و ذاك أنني لا

أَسْأَلُ عَمَّا أَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ^١.

(روایت ۲)

عن الحسن بن علي الوشاء عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: سألته فقلت الله فوض الأمر إلى العباد قال الله أعز من ذلك قلت فجبرهم على المعاصي قال الله أعدل وأحكم من ذلك قال ثم قال قال الله يا ابن آدم أنا أولى بحسناتك منك و أنت أولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك.^٣

(روایت ۳)

عن أحمد بن محمد بن أبي نصر قال: قلت لأبي الحسن الرضا عليه السلام إن بعض أصحابنا يقول بالجبر وبعضهم يقول بالاستطاعة قال فقال لي اكتب بسم الله الرحمن الرحيم قال علي بن الحسين قال الله عز وجل يا ابن آدم بمشيئتي كنت أنت الذي تشاء و بقوتي أديت إلي فرائضي و بنعمتي قويت على معصيتي جعلتك سميعا بصيرا ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك و ذلك أني أولى

(١) انبياء/ ٢٣

(٢) کافی ج ١ ص ١٥٢

(٣) کافی ج ١ ص ١٥٧

بحسناتك منك و أنت أولى بسيئاتك مني و ذلك أني لا أسأل عما أفعل
وَهُمْ يُسْأَلُونَ قَدْ نَظُمْتَ لَكَ كُلَّ شَيْءٍ تَرِيدُ.^۱

(روایت ۴)

إنما يعجل من يخاف الفوت، و إنما يحتاج إلى الظلم الضعيف....^۲

(روایت ۵)

قال: فأخبرني عن ربك هل يفعل الظلم؟ قال: لا، قال: ولم؟ قال:
لعلمه بقبحه و استغنائاه عنه....^۳

(روایت ۶)

و لك الشكر على قضائك المعلل بأكمل التعليل....^۴

(روایت ۷)

سبحانك! من لطيف ما ألطفك، و رءوف ما أرفك، و حكيم ما
أعرفك!....^۵

(۱) کافی ج ۱ ص ۱۵۹

(۲) صحیفه سجادیه دعای روز جمعه

(۳) بعضی از نسخ توحید صدوق - پاورقی توحید صدوق ۳۹۸

(۴) بحار الانوار ج ۹۹ ص ۱۱۵

(۵) صحیفه سجادیه دعای روز عرفه

روایت (٨)

عن سليمان بن خالد قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن قول الله وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا فقال إن الحكمة المعرفة و التفقه في الدين فمن فقه منكم فهو حكيم و ما أحد يموت من المؤمنين أحب إلى إبليس من فقيه.^٢

روایت (٩)

عن أبي جعفر عليه السلام قال: قال الله عز و جل في ليلة القدر فيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ^٢ يقول ينزل فيها كل أمر حكيم و المحكم ليس بشيئين إنما هو شيء واحد فمن حكم بما ليس فيه اختلاف فحكمه من حكم الله عز و جل و من حكم بأمر فيه اختلاف فرأى أنه مصيب فقد حكم بحكم الطاغوت إنه لينزل في ليلة القدر إلى ولي الأمر تفسير الأمور سنة سنة يؤمر فيها في أمر نفسه بكذا و كذا و في أمر الناس بكذا و كذا و إنه ليحدث لولي الأمر سوى ذلك كل يوم علم الله عز و جل الخاص و المكنون العجيب المخزون مثل ما ينزل في

(١) بقره/٢٦٩

(٢) بحار الانوار ج ١ ص ٢١٥

(٣) دخان/٤

تلك الليلة من الأمر ثم قرأ وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ
يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ^١

روایت (۱۰)

وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ^٢ اتقن ما
أراد خلقه من الأشياء كلها بلا مثال سبق إليه ولا لغوب دخل عليه في
خلق ما خلق لديه ابتداءً ما أراد ابتداءه وأنشأ ما أراد إنشاءه على ما
أراداه من الثقلين الجن والإنس لتعرف بذلك ربوبيته وتمكن فيهم
طواعيته....^٤

روایت (۱۱)

و في ذلك عبرة لمن فكرو دلالة على أنه من تدبير الحكيم في
مصلحة العالم و ما فيه... ففي هذا بيان أن هبوب الريح من تدبير
الحكيم في صلاح الخلق....^٥

(۱) لقمان/ ۲۷

(۲) کافی ج ۱ ص ۲۴۸

(۳) زخرف/ ۸۴

(۴) بحار الانوار ج ۴ ص ۲۶۶

(۵) بحار الانوار ج ۳ ص ۱۱۹

روایت (١٢)

أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ وَ لَا يَكُونُ الْحَكِيمُ وَ لَا يُوصَفُ
بِالْحِكْمَةِ إِلَّا الَّذِي يَحْظُرُ الْفُسَادَ وَ يَأْمُرُ بِالصَّلَاحِ وَ يَزْجِرُ عَنِ الظُّلْمِ وَ
يُنْهَى عَنِ الْفَوَاحِشِ....^١

روایت (١٣)

قُلْتُ أَوْ لَسْتُ تَعْلَمُ أَنَّ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ وَ الْإِهْلِيلِجَةَ حَكِيمٌ عَالِمٌ بِمَا
عَايَنْتَ مِنْ قُوَّةِ تَدْبِيرِهِ....^٢

روایت (١٤)

فَإِنْ قَالُوا أَوْ لَيْسَ قَدْ نَصَفَهُ فَنَقُولُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ الْجَوَادُ
الْكَرِيمُ قِيلَ لَهُمْ كُلُّ هَذِهِ صِفَاتُ إِقْرَارٍ وَ لَيْسَتْ صِفَاتُ إِحَاطَةٍ فَإِنَا
نَعْلَمُ أَنَّهُ حَكِيمٌ وَ لَا نَعْلَمُ بِكَفِّهِ ذَلِكَ مِنْهُ وَ كَذَلِكَ قَدِيرٌ وَ جَوَادٌ وَ سَائِرُ
صِفَاتِهِ كَمَا قَدْ نَرَى السَّمَاءَ وَ لَا نَدْرِي مَا جَوْهَرُهَا وَ نَرَى الْبَحْرَ وَ لَا
نَدْرِي أَيْنَ مَتْنَهَا بَلْ فَوْقَ هَذَا الْمِثَالِ بِمَا لَا نَهَايَةَ لَهُ لِأَنَّ الْأَمْثَالَ كُلَّهَا
تَقْصُرُ عَنْهُ وَ لَكِنَّا نَقْوِدُ الْعَقْلَ إِلَى مَعْرِفَتِهِ....^٣

(١) بحار الانوار ج ٣ ص ١٠

(٢) بحار الانوار ج ٣ ص ١٥٨

(٣) بحار الانوار ج ٣ ص ١٤٧

روایت (۱۵)

قال جابر فقلت له يا ابن رسول الله و كيف لا يُسألُ عَمَّا يَفْعَلُ^۱
قال لأنه لا يفعل إلا ما كان حكمة و صوابا... توحيد صدوق ۳۹۷

روایت (۱۶)

لأن الله هو الحكيم في أفعاله لا يُسألُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسألُونَ^۲.

روایت (۱۷)

يفعل في الفريقين ما يعلم أنه أولى بالصواب و الحكمة لا يُسألُ
عَمَّا يَفْعَلُ وَ عِبَادُهُ يُسألُونَ^۳.

روایت (۱۸)

عن أبي إسحاق الليثي قال: قلت لأبي جعفر محمد بن علي الباقر
ع يا ابن رسول الله أخبرني عن... فقال لا عجب من أمر الله إن الله
تعالى يفعل ما يشاء و لا يُسألُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسألُونَ فمم عجبت يا
إبراهيم سل و لا تستنكف و لا تستحي فإن هذا العلم لا يتعلمه
مستكبر و لا مستحي قلت... فقال يا إبراهيم هل يختلج في صدرك

(۱) انبياء/ ۲۳

(۲) بحار الانوار ج ۱۲ ص ۶۶

(۳) بحار الانوار ج ۴۵ ص ۲۹۶

شيء غير هذا قلت نعم يا ابن رسول الله أخرى أعظم من ذلك... فمم
ذاك ولم ذاك فسر له لي يا ابن رسول الله وبرهنه وبينه فقد والله كثر
فكري وأسهر ليلي وضاق ذرعي قال فتبسم الباقر عليه السلام ثم قال يا
إبراهيم خذ إليك بياناً شافياً فيما سألت وعلمنا مكنونا من خزائن علم
الله وسره....^١

روایت (١٩)

ابتداءً ما أراد ابتداءه وأنشأ ما أراد إنشاءه على ما أراد من الثقلين
الجن والإنس لتعرف بذلك ربوبيته....^٢

روایت (٢٠)

فهو الجواد إن أعطى وهو الجواد إن منع لأنه إن أعطاك أعطاك ما
ليس لك وإن منعك منعك ما ليس لك.^٣

روایت (٢١)

يا من وسعت رحمته كل شيء....^٤

(١) علل الشرايع ج ٢ ص ٦٠٦

(٢) بحار الانوار ج ٤ ص ٢٦٦

(٣) کافی ج ٤ ص ٣٩

(٤) بحار الانوار ج ٩١ ص ٣٩٦

روایت (۲۳)

أنت الذي وسعت كل شيء رحمة وعلما...^۱

روایت (۲۴)

و انبسطت يداه، و وسعت كل شيء رحمته، و ظهر أمره، و أشرق
نوره، و فاضت بركته، و استضاءت حكمته...^۲

روایت (۲۵)

يا جبار أنت الذي وسعت كل شيء رحمته...^۳

روایت (۲۶)

وسعت رحمته كل شيء و هو ظاهره و باطنه وجود و هو أرحم
الراحمين...^۴

روایت (۲۷)

و برحمتك التي وسعت كل شيء...^۵

(۱) صحیفه سجادیه دعای ۱۶

(۲) کافی ج ۲ ص ۳۹۵

(۳) بحار الانوار ج ۸۷ ص ۵۸

(۴) بحار الانوار ج ۹۴ ص ۱۸۹

(۵) کافی ج ۴ ص ۷۲ و...

روایت (٢٨)

اللهم إني أسألك برحمتك التي وسعت كل شيء...^١

روایت (٢٢)

و برحمتك التي مننت بها على جميع خلقك...^٢

روایت (٢٩)

ارحمني برحمتك التي وسعت كل شيء في الدنيا و الآخرة، يا
أرحم الراحمين...^٣

روایت (٣٠)

فامح يا سيدي كثرة سيئاتي بيسير عبراتي بل بقساوة قلبي و
جمود عيني لا بل برحمتك التي وسعت كل شيء و أنا شيء فلتسعني
رحمتك يا رحمان يا رحيم يا أرحم الراحمين...^٤

روایت (٣١)

أسألك أن تكرمني بهوان من شئت من خلقك و لا تهني بكرامة

(١) دعای کمیل و...

(٢) دعای سمات

(٣) بحار الانوار ج ٩٤ ص ١٥٠

(٤) بحار الانوار ج ٩٢ ص ٢٧٧

أحد من أوليائك....^١

روایت (۳۲)

ايقنت أنك أرحم الراحمين في موضع العفو و الرحمة و أشد
المعاقبين في موضع النكال و النعمة و أعظم المتجبرين في موضع
الكبرياء و العظمة....^٢

روایت (۳۳)

و قيل له صف لنا العاقل فقال عليه السلام هو الذي يضع الشيء مواضعه
فقليل فصف لنا الجاهل فقال قد فعلت.^٣

روایت (۳۴)

تستر على من لو شئت فضحته، و تجود على من لو شئت منعته، و
كلاهما أهل منك للفضيحة و المنع غير أنك بنيت أفعالك على
التفضل، و أجريت قدرتك على التجاوز. و تلقيت من عصاك بالحلم،
و أمهلت من قصد لنفسه بالظلم، تستنظرهم بأناتك إلى الإنابة، و
تترك معاجلتهم إلى التوبة لكيلا يهلك عليك هالكهم، و لا يشقى

(١) کافی ج ٤ ص ٧٥

(٢) دعای افتتاح

(٣) نهج البلاغة ص ٥١٠ ح ٢٣٥

بنعمتك شقيهم إلا عن طول الإعذار إليه، وبعد ترادف الحجة عليه،
كرما من عفوك يا كريم، وعائدة من عطفك يا حلیم...^١
روایت (٣٥)

لم تكن أناتك عجزاً، ولا إمهالك وهناً، ولا إمساكك غفلة، ولا
انتظارك مداراة، بل لتكون حجتك أبلغ، وكرمك أكمل، و
إحسانك أوفى، ونعمتك أتم، كل ذلك كان ولم تزل، وهو كائن و
لا تزال...^٢
روایت (٣٦)

قال أبو عبد الله عليه السلام دعامة الإنسان العقل...^٣
روایت (٣٧)
فقال الله عز وجل له خلقتك خلقاً عظيماً وأكرمك على جميع
خلقى...^٤
روایت (٣٨)

(١) صحيفه سجاديہ دعای وداع ماه مبارك رمضان

(٢) صحيفه سجاديہ دعای عيد فطر و جمعه

(٣) کافی ج ١ ص ٢٥

(٤) محاسن ج ١ ص ١٩٦

فقال تعالى و عزتي و جلالي ما خلقت خلقا هو اكرم علي منك
بك أثيب و بك أعاقب و بك آخذ و بك أعطي.^١

روایت (۳۹)

يا هشام من أكرمه الله بثلاث فقد لطف له عقل يكفيه مؤنة
هواه و علم يكفيه مؤنة جهله و غنى يكفيه مخافة الفقر....^٢

روایت (۴۰)

يا هشام ما بعث الله أنبياءه و رسله إلى عباده إلا ليعقلوا عن الله
فأحسنهم استجابة أحسنهم معرفة و أعلمهم بأمر الله أحسنهم عقلا و
أكملهم عقلا أرفعهم درجة في الدنيا و الآخرة يا هشام إن لله على
الناس حجتين حجة ظاهرة و حجة باطنة فأما الظاهرة فالرسل و
الأنبياء و الأئمة عليهم السلام و أما الباطنة فالعقول....^٣

روایت (۴۱)

قال عليه السلام: حسن الصورة جمال ظاهر، و حسن العقل جمال باطن.^٤

(۱) بحار الانوار ج ۱ ص ۹۷

(۲) بحار الانوار ج ۱ ص ۱۵۷

(۳) کافی ج ۱ ص ۱۶

(۴) بحار الانوار ج ۱ ص ۹۵

روایت (۴۲)

فقال رسول الله ﷺ يا معشر قريش إن حسب الرجل دينه و مروءته خلقه و أصله عقله....^۱

روایت (۴۳)

إن أغنى الغنى العقل و أكبر الفقر الحمق....^۲

روایت (۴۴)

من لم يكن عقله من أكمل ما فيه كان هلاكه من أيسر ما فيه....^۳

روایت (۴۵)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله ﷺ إذا رأيتم الرجل كثير الصلاة كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله.^۴

روایت (۴۶)

و أثنى قوم بحضرته على رجل حتى ذكروا جميع خصال الخير

(۱) کافی ج ۸ ص ۱۸۱

(۲) نهج البلاغه ۴۷۵

(۳) بحار الانوار ج ۷۱ ص ۱۵۶

(۴) کافی ج ۱ ص ۲۶

فقال رسول الله ﷺ كيف عقل الرجل فقالوا يا رسول الله أخبرك عنه
باجتهاده في العبادة و أصناف الخير تسألنا عن عقله فقال ﷺ إن
الأحمق يصيب بحمقه أعظم من فجور الفاجر وإنما يرتفع العباد غدا
في الدرجات و ينالون الزلفى من ربهم على قدر عقولهم.^١

روایت ٤٧)

عن إسحاق بن عمار عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له جعلت
فداك إن لي جارا كثير الصلاة كثير الصدقة كثير الحج لا بأس به
قال فقال يا إسحاق كيف عقله قال قلت له جعلت فداك ليس له
عقل قال فقال لا يرتفع بذلك منه.^٢

روایت ٤٨)

عن محمد بن سليمان عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله
الصادق عليه السلام فلان من عبادته و دينه و فضله كذا و كذا قال فقال
كيف عقله فقلت لأدري فقال إن الثواب على قدر العقل إن رجلا من
بنی اسرائیل كان يعبد الله عز و جل في جزيرة من جزائر البحر
خضراء نضرة كثيرة الشجر طاهرة الماء و إن ملكا من الملائكة مر

(١) بحار الانوار ج ٧٤ ص ١٥٨

(٢) کافی ج ١ ص ٢٤

به فقال يا رب أرني ثواب عبدك هذا فأراه الله عز وجل ذلك فاستقله الملك فأوحى الله عز وجل إليه أن اصحبه فأتاه الملك في صورة إنسي فقال له من أنت قال أنا رجل عابد بلغنا مكانك و عبادتك بهذا المكان فجئت لأعبد معك فكان معه يومه ذلك فلما أصبح قال له الملك إن مكانك لنزهة قال ليت لربنا بهيمة فلو كان لربنا حمار لرعيناه في هذا الموضع فإن هذا الحشيش يضيع فقال له الملك و ما لربك حمار فقال لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش فأوحى الله عز وجل إلى الملك إنما أثيبه على قدر عقله.^١

روایت (٤٩)

قيل يا رسول الله الرجل يكون حسن العقل كثير الذنوب قال ما من آدمي إلا وله ذنوب و خطايا يقتربها فمن كانت سجيته العقل و غريزته اليقين لم تضره ذنوبه قيل كيف ذاك يا رسول الله قال لأنه كلما أخطأ لم يلبث أن يتدارك ذلك بتوبة و ندامة على ما كان منه فيحوز ذنوبه أي يغفر ذنوبه.^٢

روایت (٥٠)

(١) کافی ج ١ ص ١٢

(٢) مجموعه ورام ج ١ ص ٦٢

قال عليه السلام: ما استودع الله امرأ عقلاً إلا استنقذه به يوماً ما.^۱

روایت (۵۱)

عن عبد الله بن سنان قال سألت أبا عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام فقلت الملائكة أفضل أم بنو آدم فقال قال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام إن الله ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة و ركب في البهائم شهوة بلا عقل و ركب في بني آدم كليهما فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم.^۲

روایت (۵۲)

قال فقلت يا أمير المؤمنين أ رأيت من قد وقف فلم يأتكم بكم ولم يعادكم ولم ينصب لكم [و لم يتعصب] و لم يتولكم و لم يتبرأ من عدوكم و قال لا أدري و هو صادق قال ليس أولئك من الثلاث و السبعين فرقة إنما عنى رسول الله صلى الله عليه وآله بالثلاث و السبعين فرقة الباغين الناصبين الذين قد شهرروا أنفسهم و دعوا إلى دينهم ففرقة واحدة منها تدين بدين الرحمن و اشتان و سبعون تدين بدين الشيطان و تتولى

(۱) مشکاة الانوار ۲۵۰

(۲) بحار الانوار ج ۵۷ ص ۲۹۹

على قبولها وتتبراً ممن خالفها فأما من وحد الله وآمن برسول الله ﷺ ولم يعرف ولا يتنا ولا ضلالة عدونا ولم ينصب شيئاً ولم يحل ولم يحرم وأخذ بجميع ما ليس بين المختلفين من الأمة فيه خلاف في أن الله عز وجل أمر به وكف عما بين المختلفين من الأمة [فيه] خلاف في أن الله [أمر به أو] نهى عنه [فلم ينصب شيئاً] ولم يحل ولم يحرم ولا يعلم ورد علم ما أشكل عليه إلى الله فهذا ناج وهذه الطبقة بين المؤمنين وبين المشركين هم أعظم الناس وأجلهم وهم أصحاب الحساب والموازن والأعراف...^١

روایت ٥٣)

هم في عذر ما داموا في الطلب وهؤلاء الذين ينتظرونهم في عذر حتى يرجع إليهم أصحابهم.^٢

روایت ٥٤)

قلت أفسح الناس إذا مات العالم ألا يعرفوا الذي بعده فقال أما أهل هذه البلدة فلا يعنى المدينة وأما غيرها من البلدان فيقدر مسيرهم... قلت أرايت من مات في ذلك فقال هو بمنزلة من خرج من

(١) كتاب سليم بن قيس الهلالي ج ٢ ص ٦٠٨

(٢) كافي ج ١ ص ٣٧٨

بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۱.... ۲

روایت ۵۵)

قلت نفرنا فمات بعضهم فى الطريق قال فقال إن الله عز و جل
يقول وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ
وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۳. ۴

روایت ۵۶)

فنفر قوم فهلك بعضهم قبل أن يصل فيعلم قال إن الله جل و عز
يقول وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ
وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۱. ۵

روایت ۵۷)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله إذا بعث سرية بعث
أميرها فأجلسه إلى جنبه وأجلس أصحابه بين يديه ثم قال سيروا بسم

(۱) نساء/ ۱۰۰

(۲) کافی ج ۱ ص ۳۸۰

(۳) نساء/ ۱۰۰

(۴) بحار الانوار ج ۲۷ ص ۲۹۶

(۵) کافی ج ۱ ص ۳۷۸

اللَّهُ وَاللَّهُ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَا تَغْدِرُوا وَلَا تَغْلُوا وَلَا تَمَثَلُوا وَلَا تَقْطَعُوا شَجَرًا إِلَّا أَنْ تَضْطَرُّوا إِلَيْهَا وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَانِيًا وَلَا صَبِيًّا وَلَا امْرَأَةً وَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أَدْنَى الْمُسْلِمِينَ أَوْ أَقْصَاهُمْ نَظَرَ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَهُوَ جَارٌ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ فَإِذَا سَمِعَ كَلَامَ اللَّهِ فَإِنْ تَبِعَكُمْ فَأَخُوكُمْ فِي دِينِكُمْ وَإِنْ أَبَى فَاسْتَعِينُوا بِاللَّهِ عَلَيْهِ وَابْلُغُوهُ إِلَى مَأْمَنِهِ.^١

روایت ۵۸

ثم استثنى فنسخ منهم فقال وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ^٢ قال من بعث إليك من أهل الشرك يسألك لتؤمنه حتى يلقاك فيسمع ما تقول و يسمع ما أنزل إليك فهو آمن فأجره حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ وَهُوَ كَلَامُكَ بِالْقُرْآنِ فَأَمَنَهُ ثُمَّ أَبْلَغَهُ مَأْمَنَهُ يَقُولُ حَتَّى يَبْلُغَ مَأْمَنَهُ مِنْ بِلَادِهِ...^٣

روایت ۵۹

عن أحمد بن محسن الميثمي قال: كنت عند أبي منصور المتطبب

(١) بحار الانوار ج ٩٧ ص ٢٥

(٢) توبه/٦

(٣) بحار الانوار ج ٣٥ ص ٣٠٢

فقال أخبرني رجل من أصحابي قال كنت أنا وابن أبي العوجاء و عبد الله بن المقفع في المسجد الحرام فقال ابن المقفع ترون هذا الخلق و أوماً بيده إلى موضع الطواف ما منهم أحد أوجب له اسم الإنسانية إلا ذلك الشيخ الجالس يعني أبا عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام فأما الباقر فرعاع و بهائم فقال له ابن أبي العوجاء و كيف أوجبت هذا الاسم لهذا الشيخ دون هؤلاء قال لأنني رأيت عنده ما لم أره عندهم فقال له ابن أبي العوجاء لا بد من اختبار ما قلت فيه منه قال فقال له ابن المقفع لا تفعل فإني أخاف أن يفسد عليك ما في يدك فقال ليس ذا رأيك و لكن تخاف أن يضعف رأيك عندي في إحلالك إياه المحل الذي وصفت فقال ابن المقفع أما إذا توهمت علي هذا فقم إليه و تحفظ ما استطعت من الزل و لا تشني عنانك إلى استرسال فيسلمك إلى عقل و سمه ما لك أو عليك قال فقام ابن أبي العوجاء و بقيت أنا و ابن المقفع جالسين فلما رجع إلينا ابن أبي العوجاء قال ويليكَ يا ابن المقفع ما هذا ببشر و إن كان في الدنيا روحاني يتجسد إذا شاء ظاهراً و يتروح إذا شاء باطناً فهو هذا فقال له و كيف ذلك قال جلست إليه فلما لم يبق عنده غيري ابتدأني فقال إن يكن الأمر على ما يقول هؤلاء و هو على ما يقولون يعني أهل الطواف فقد سلموا و عطبتهم و إن يكن الأمر على ما تقولون و ليس كما تقولون فقد استويتهم و هم فقلت له يرحمك الله

و أي شيء نقول و أي شيء يقولون ما قولي و قولهم إلا واحد فقال و كيف يكون قولك و قولهم واحدا و هم يقولون إن لهم معادا و ثوابا و عقابا و يدينون بأن في السماء إلها و أنها عمران و أنتم تزعمون أن السماء خراب ليس فيها أحد قال فاغتمتها منه فقلت له ما منعه إن كان الأمر كما يقولون أن يظهر لخلقه و يدعوهم إلى عبادته حتى لا يختلف منهم اثنان و لم احتجب عنهم و أرسل إليهم الرسل و لو باشرهم بنفسه كان أقرب إلى الإيمان به فقال لي و إليك و كيف احتجب عنك من أراك قدرته في نفسك نشوءك و لم تكن و كبرك بعد صغرك و قوتك بعد ضعفك و ضعفك بعد قوتك و سقمك بعد صحتك و صحتك بعد سقمك و رضاك بعد غضبك و غضبك بعد رضاك و حزنك بعد فرحك و فرحك بعد حزنك و حبك بعد بغضك و بغضك بعد حبك و عزمك بعد أناتك و أناتك «١» بعد عزمك و شهوتك بعد كراهتك و كراهتك بعد شهوتك و رغبتك بعد رهبتك و رهبتك بعد رغبتك و رجاءك بعد يأسك و يأسك بعد رجائك و خاطرك بما لم يكن في وهمك و عزوب ما أنت معتقده عن ذهنك و ما زال يعدد علي قدرته التي هي في نفسي التي لا أدفعها حتى ظننت أنه سيظهر فيما بيني و بينه عنه عن بعض أصحابنا رفعه و زاد في حديث ابن أبي العوجاء حين سأله أبو عبد الله عليه السلام قال عاد ابن أبي العوجاء في اليوم

الثاني إلى مجلس أبي عبد الله عليه السلام فجلس و هو ساكت لا ينطق فقال أبو عبد الله عليه السلام كأنك جئت تعيد بعض ما كنا فيه فقال أردت ذلك يا ابن رسول الله فقال له أبو عبد الله عليه السلام ما أعجب هذا تنكر الله و تشهد أنني ابن رسول الله فقال العادة تحملني على ذلك فقال له العالم عليه السلام فما يمنعك من الكلام قال إجلالا لك و مهابة ما ينطلق لساني بين يديك فإني شاهدت العلماء و ناظرت المتكلمين فما تداخلني هيبة قط مثل ما تداخلني من هيبتك قال يكون ذلك ولكن أفتح عليك بسؤال و أقبل عليه فقال له أ مصنوع أنت أو غير مصنوع فقال عبد الكريم بن أبي العوجاء بل أنا غير مصنوع فقال له العالم عليه السلام فصف لي لو كنت مصنوعا كيف كنت تكون فبقي عبد الكريم مليا لا يحير جوابا و ولع بخشبة كانت بين يديه و هو يقول طويل عريض عميق قصير متحرك ساكن كل ذلك صفة خلقه فقال له العالم عليه السلام فإن كنت لم تعلم صفة الصنعة غيرها فاجعل نفسك مصنوعا لما تجد في نفسك مما يحدث من هذه الأمور فقال له عبد الكريم سألتني عن مسألة لم يسألني عنها أحد قبلك و لا يسألني أحد بعدك عن مثلها فقال أبو عبد الله عليه السلام هبك علمت أنك لم تسأل فيما مضى فما علمك أنك لا تسأل فيما بعد على أنك يا عبد الكريم نقضت قولك لأنك تزعم أن الأشياء من الأول سواء فكيف

قدمت و آخرت ثم قال يا عبد الكريم أزيدك وضوحاً رأيت لو كان معك كيس فيه جواهر فقال لك قائل هل في الكيس دينار فنفيت كون الدينار في الكيس فقال لك صف لي الدينار و كنت غير عالم بصفته هل كان لك أن تنفي كون الدينار عن الكيس و أنت لا تعلم قال لا فقال أبو عبد الله عليه السلام فالعالم أكبر و أطول و أعرض من الكيس فلعل في العالم صنعة من حيث لا تعلم صفة الصنعة من غير الصنعة فانقطع عبد الكريم و أجاب إلى الإسلام بعض أصحابه و بقي معه بعض فعاد في اليوم الثالث فقال أقلب السؤال فقال له أبو عبد الله عليه السلام سل عما شئت فقال ما الدليل على حدث الأجسام فقال إني ما وجدت شيئاً صغيراً و لا كبيراً إلا و إذا ضم إليه مثله صار أكبر و في ذلك زوال و انتقال عن الحالة الأولى و لو كان قديماً ما زال و لا حال لأن الذي يزول و يحول يجوز أن يوجد و يبطل فيكون بوجوده بعد عدمه دخول في الحدث و في كونه في الأزل دخوله في العدم و لن تجتمع صفة الأزل و العدم و الحدوث و القدم في شيء واحد فقال عبد الكريم هبك علمت في جري الحالتين و الزمانين على ما ذكرت و استدلت بذلك على حدوثها فلو بقيت الأشياء على صغرها من أين كان لك أن تستدل على حدوثهن فقال العالم عليه السلام إنما نتكلم على هذا العالم الموضوع فلو رفعناه و وضعنا عالماً آخر كان لا شيء أدل

على الحدث من رفعنا إياه و وضعنا غيره و لكن أجيبك من حيث
قدرت أن تلزمنا فنقول إن الأشياء لو دامت على صغرها لكان في
الوهم أنه متى ضم شيء إلى مثله كان أكبر و في جواز التغيير عليه
خروجه من القدم كما أن في تغييره دخوله في الحدث ليس لك وراءه
شيء يا عبد الكريم فانقطع و خزي فلما كان من العام القابل التقى
معه في الحرم فقال له بعض شيعته إن ابن أبي العوجاء قد أسلم فقال
العالم عليه السلام هو أعمى من ذلك لا يسلم فلما بصر بالعالم قال سيدي و
مولاي فقال له العالم عليه السلام ما جاء بك إلى هذا الموضع فقال عادة
الجسد و سنة البلد و ننظر ما الناس فيه من الجنون و الحلق و رمي
الحجارة فقال له العالم ع أنت بعد على عتوك و ضلالك يا عبد
الكريم فذهب يتكلم فقال له عليه السلام لا جدال في الحج و نفص رداءه
من يده و قال إن يكن الأمر كما تقول و ليس كما تقول نجونا و
نجوت و إن يكن الأمر كما نقول و هو كما نقول نجونا و هلك
فأقبل عبد الكريم على من معه فقال وجدت في قلبي حزاة فردوني
فردوه فمات لارحمه الله^١.

روایت (۶۰)

به دلیل طولانی بودن روایت از آوردن آن خودداری کردیم.
آغاز روایت در بحارالانوار ج ۱۰ ص ۲۹۹ است. اما بخش مناظره
عمران صابی از صفحه ۳۱۰ آغاز می شود.

روایت (۶۱)

ثم هم موسى بقتل السامري فأوحى الله إليه لا تقتله يا موسى فإنه
سخي...^۱

روایت (۶۲)

عن علي بن الحسين عليه السلام قال: إذا أخذت أسيرا فعجز عن المشي و
ليس معك محمل فأرسله و لا تقتله فإنك لا تدري ما حكم الإمام فيه
قال و قال الأسير إذا أسلم فقد حقن دمه و صار فيئا.^۲

روایت (۶۳)

لما صرت في الوادي رأيت هؤلاء ركبانا على الأباعر فننادوني من
أنت فقلت أنا علي بن أبي طالب ابن عم رسول الله صلى الله عليه وآله فقالوا ما نعرف
لله من رسول سواء علينا وقعنا عليك أو على محمد و شد علي هذا

(۱) بحارالانوار ج ۱۳ ص ۲۱۰

(۲) کافی ج ۵ ص ۳۵

المقتول و دار بینی و بینة ضربات... فضربتہ و وکزتہ و قطعت رأسہ و رمیت بہ و قال لی هذان الرجلان بلغنا أن محمدا رفيق شفيق رحيم فاحملنا إليه و لا تعجل علينا... قدم إلي أحد الرجلين فقدمه فقال قل لا إله إلا الله و اشهد أني رسول الله فقال لنقل جبل أبي قبيس أحب إلي من أن أقول هذه الكلمة قال يا علي أخره و اضرب عنقه ثم قال قدم الآخر فقال قل لا إله إلا الله و اشهد أني رسول الله قال الحقني بصاحبي قال يا علي أخره و اضرب عنقه فأخره و قام أمير المؤمنين عليه السلام ليضرب عنقه فهبط جبرئيل عليه السلام على النبي ص فقال يا محمد إن ربك يقرئك السلام و يقول لا تقتله فإنه حسن الخلق سخي في قومه فقال النبي صلى الله عليه وآله يا علي أمسك فإن هذا رسول ربي عز و جل يخبرني أنه حسن الخلق سخي في قومه فقال المشرك تحت السيف هذا رسول ربك يخبرك قال نعم قال و الله ما ملكت درهما مع أخ لي قط و لا قطبت وجهي في الحرب و أنا أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وآله هذا ممن جره حسن خلقه و سخاؤه إلى جنات النعيم^١.

روایت (٦٤)

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أتى رسول الله صلى الله عليه وآله وفد من اليمن وفيهم رجل كان أعظمهم كلاماً وأشدّهم استقصاءً في محاجة النبي صلى الله عليه وآله فغضب النبي ص حتى التوى عرق الغضب بين عينيه و ترد وجهه و أطرق إلى الأرض فأتاه جبرئيل فقال ربك يقرئك السلام و يقول لك هذا رجل سخي يطعم الطعام فسكن عن النبي صلى الله عليه وآله الغضب و رفع رأسه و قال له لو لا أن جبرئيل أخبرني عن الله عز و جل أنك سخي تطعم الطعام لشردت بك و جعلتك حديثاً لمن خلفك فقال له الرجل و أنك إن ربك ليحب السخاء فقال نعم فقال إني أشهد أن لا إله إلا الله و أنك رسول الله و الذي بعثك بالحق لا رددت من مالي أحداً^١.

عن أبي عبد الله عليه السلام قال: أتى رسول الله صلى الله عليه وآله وفد من اليمن وفيهم رجل كان أعظمهم كلاماً وأشدّهم استقصاءً في محاجة النبي صلى الله عليه وآله فغضب النبي صلى الله عليه وآله عليه و اله و سلم حتى التوى عرق الغضب بين عينيه و ترد وجهه و أطرق إلى الأرض فأتاه جبرئيل فقال: ربك يقرئك السلام و يقول لك:

هذا رجل سخي يطعم الطعام، فسكن عن النبي صلى الله عليه و اله
و سلم الغضب و رفع رأسه و قال له: لو لا ان جبرئيل أخبرني عن الله
(عز و جل) انك سخي تطعم الطعام لشددت بك و جعلتك حديثا لمن
خلفك، فقال له الرجل: و ان ربك ليحب السخاء؟ فقال: نعم، قال:
اني أشهد أن لا اله الا الله و انك رسول الله، و الذي بعثك بالحق لا
رددت عن مالي أحدا.^١

روایت ۶۵

عن رسول الله ﷺ أنه قال: ادعوا الحدود بالشبهات....^٢

روایت ۶۶

عن جده علي بن الحسين أن عليا عليه السلام قضى في رجل أصابوه مع
امراً فقال هي امرأتي تزوجتها فسئلت المرأة فسكتت فأومى إليها
بعض القوم أن قولي نعم و أومى إليها بعض القوم أن قولي لا فقالت
نعم فدرأ عنها أمير المؤمنين الحد و عزل عنه امرأته حتى يجيء بالبينة
أنها امرأته.^٣

(١) کافی ج ٤ ص ٣٩

(٢) مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٢٦

(٣) مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ٧٥

روایت ٦٧

وإن أخذت امرأة مع رجل قد فجر بها فقالت المرأة استكرهني فإنه يدرأ عنها الحد لأنها قد وقعت شبهة. وقال أمير المؤمنين عليه السلام ادرءوا الحدود بالشبهات^١.

آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين
وصلی الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين

آن چه تا کنون از سایت «آشتی با خرد» چاپ شده است:

- ۱. ✓ از کرامت درویشانه تا کرامت انسانی
- ۲. ✓ اشراق خورشید (جهان در عصر طلایی ظهور)
- ۳. ✓ علل غیبت خورشید (دلایل حرمان از امام زمان ع)
- ۴. ✓ شاقول اخباریت و اصولیت
- ۵. ✓ پیشینه نص زدگی (اخباریت لابلای تاریخ و روایات)
- ۶. ✓ درنگی نو بر لایه های تقلید
- ۷. ✓ ستون استوارِ دین (مرجعیت امینانِ دنیا و دین)
- ۸. ✓ پرسش ها و هیاهوها پیرامون مرجعیت و تقلید
- ۹. ✓ إعجاز و کرامت از واقعیت تا پندار
- ۱۰. ✓ فتنه وهابیت قوچان
- ۱۱. ✓ رسالة فی جواب عن شبهات کشف الارتیاب
- ۱۲. ✓ جواهر ناشناخته زندگینامه شیخ عبدالله ریزگی
- ۱۳. ✓ برترین لبیک به آیه ی نُّفَر، شناسنامه قرآنی طلبگی
- ۱۴. ✓ کافر در سه مدارِ آفرینش، انسانیت و احکام